



آشنایی با حکمت فلسفی

بابک حالیخانی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آشیانی با
حکمت فہلوی

بایک حالیخانی



سروشناše	:	عالیخانی، بابک، ۱۳۴۲-
عنوان و نام پدیدآور	:	آشنایی با حکمت فلسفی / بابک عالیخانی.
مشخصات نشر	:	تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، ۱۴۰۲.
مشخصات ظاهری	:	۶۵۲ ص.
شابک	:	978-622-6331-44-9
وضعيت فهرست نويسى	:	فیبا
يادداشت	:	كتابنامه.
موضوع	:	سهووردی، یحیی بن حبیش، ۹۵۴۹-۹۵۸۷--
موضوع	:	فلسفه اسلامی - متن قديمي تارقن ۱۴
Islamic philosophy -- Early works to 20th century		
آشراق (فلسفه) -- متن قديمي تارقن ۱۴ Ishraqijah		
رده‌بندي کنگره	:	BBR771
رده‌بندي ديوسي	:	۱۸۹/۱
شماره کتابشناسی ملي	:	۹۲۷۲۸۶۳
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیبا



آشنايی با حکمت فلسفی

تأليف بابک عالیخانی
صفحة آرا: معصومه قاسمی
خطاط و طراح جلد: حامد توسلی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه بوستان کتاب
چاپ اول: ۱۴۰۲
تیراز: ۵۰۰ نسخه
قیمت: ۵۲۰۰۰ تومان

ناشر: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران
نشانی: تهران، خیابان نوفل لوشاتو، خیابان شهید آراکلیان، پلاک ۴
تلفن: ۶۶۹۵۳۳۴۲، ۶۶۹۶۵۳۴۶

www.irip.ac.ir

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۳۳۱-۴۴-۹ ISBN: 978-622-6331-44-9

حق چاپ و نشر محفوظ است.

خواهم شدن به کوی مغان آستین شان
زین قسم‌ها که دارم آخزمان گرفت
می خود که هر که آخزیر کار جهان بید
از غم بیک برآید و رمل گران گرفت
بر برگ سُکل به خوب شتایق نوشته‌ند
گان ک که پنهان شدمی چون ارغوان گرفت

(حاظ)

فهرست مطالب

۱۳	دیاچه
۱۶	الف) سهور در وابن سینا
۲۷	ب) سهور در و ملاصدرا
۳۴	ج) سهور در و بابافضل
۳۶	د) احیاء حکمت فهلوی
۴۴	ه) وحدة الشهود و وحدة الوجود
۵۴	و) جمیع در فلسفه اسلامی
۵۵	ز) راه و روش این کتاب
۵۶	ح) دو سه کلمه توضیح
۵۹	دعای صباح
۶۱	پیشگفتار
۶۱	الف) خطوط کلی دعای صباح
۶۲	ب) تفسیر دعای صباح و تأویل آن
۶۴	ج) ژرف ترین فقره دعای صباح
۶۶	د) سجع عربی و سجع فارسی
۶۷	ه) سهور در و دعای صباح
۶۸	و) چند فقره تصحیح
۷۰	ز) لغات دشوار دعای صباح

۱۰۵.....	بهر یکم: هیاکل التور.....
۱۰۷	پیشگفتار.....
۱۰۷.....	(الف) سیارات و معابد هفتگانه.....
۱۰۹	(ب) هیاکل النور عربی و فارسی
۱۱۳.....	(ج) لطایف اشرافی رساله هیاکل التور.....
۱۱۵.....	(د) حکمت اشراف سهروردی.....
۱۱۷.....	(ه) تعلیقات مقتبس از شرح محقق دوانی بر رساله هیاکل التور.....
۱۲۳.....	هیاکل التور.....
/	
۱۶۳.....	بهر دوم: الواح عmadی
۱۶۵	پیشگفتار.....
۱۶۵	(الف) الواح عربی و فارسی
۱۶۶.....	(ب) مثانی قرآنی در الواح
۱۷۱.....	(ج) تأویلات سهروردی
۱۷۶.....	(د) کیان خُرّه
۱۸۰.....	(ه) مقایسه و تصحیح
۱۸۳.....	متن رساله الواح عmadی.....
/	
۳۱۱.....	بهر سوم: آخر شاهنامه
۳۱۳.....	پیشگفتار.....
۳۱۳.....	(الف) شاهنامه آخرش خوش است
۳۱۴.....	(ب) هزاره‌ها
۳۱۷.....	(ج) روزبه/سلمان فارسی
۳۲۳.....	داستان یزدگرد شهریار
۳۲۳.....	خطبه داستان
۳۲۴.....	آغاز داستان
۳۲۵.....	نامه رستم پور هرمزد به برادر خویش
۳۲۲.....	نامه رستم به سعد و قاص
۳۲۴.....	پاسخ نامه رستم از سعد و قاص

۳۳۷	رزمِ رستم با سعید و قاصد
۳۳۸	سخن فرخزاد پورهرمزد با یزدگرد
۳۴۱	بیرون شدن یزدگرد به سوی خراسان
۳۴۲	نامهٔ یزدگرد به ماهوی سوری
۳۴۳	نامهٔ یزدگرد به مرزبانان طوس
۳۴۸	آمدن ماهوی سوری به دیدن یزدگرد
۳۵۰	رزم یزدگرد با ترکان و گریختن او
۳۵۱	آسیابان و یزدگرد شهریار
۳۵۴	پند موبدان به ماهوی سوری
۳۵۸	بی اثر بودن پند موبدان در دل ماهوی
۳۵۹	کشته شدن یزدگرد شهریار
۳۶۱	شیون رُهبانان بر یزدگرد
۳۶۴	نشستن ماهوی به پادشاهی
۳۶۷	رزم ماهوی سوری با بیژن
۳۷۰	گرفتار شدن ماهوی سوری
۳۷۱	گفتار فردوسی در خاتمه
۳۷۳	بهر چهارم: نامهٔ تنسر
۳۷۵	پیشگفتار
۳۷۹	نامهٔ تنسر
۳۷۹	مقدمه
۳۸۲	بدعت و سنت
۳۸۵	پیشه‌ها و رسته‌ها
۳۸۷	قهر و شدت
۳۹۰	بیوتات و خاندان‌ها
۳۹۲	حکم ابدال
۳۹۲	امور آتشکده
۳۹۲	سیاست ارعاب

۳۹۳	اقتصاد
۳۹۴	جاسوسی
۳۹۵	مصادره اموال
۳۹۶	ولایت‌عهدی
۳۹۶	ایرانشهر
۳۹۷	داستان دارا
۴۰۰	پس از اردشیر
۴۰۱	دوباره ایرانشهر
۴۰۳	نصیحت
۴۰۵	بهر پنجم: اندرزهای پیشینیان
۴۰۷	پیشگفتار
۴۰۷	الف) اندرزهای پهلوی
۴۰۹	ب) احیاء سنت اندرز
۴۱۲	ج) ذیل
۴۱۳	اندرزهای پیشینیان
۴۲۳	بهر ششم: آذرباد مارسپندان
۴۲۵	پیشگفتار
۴۲۷	الف) طریقت رُوانی
۴۲۹	ب) آذرباد و امام محمد غزالی
۴۳۰	ج) چند فقره تصحیح
۴۳۱	اندرز آذرباد مارسپندان
۴۶۳	بهر هفتم: آبان بیشت
۴۶۵	پیشگفتار
۴۶۶	الف) عبارت‌های ترجیع در آبان بیشت
۴۶۸	ب) آبشار فیض مقدس
۴۷۱	ج) اپام‌نپات و ناهید

۴۷۳	د) تمثیل ناهید
۴۷۵	ه) ناهیدیشت و مهریشت
۴۷۷	متن آبانیشت
۵۷۵	ضمائم
۵۷۷	ضمیمهٔ یکم
۵۷۷	شرح احوال و آثار سهروردی به نقل از «نُزَهَةُ الْأَرْوَاحِ» شَهْرَزُورِی
۵۸۵	ضمیمهٔ دوم
۵۸۵	مثانی قرآنی مذکور در رساله الالوح العمامدية
۵۹۳	ضمیمهٔ سوم
۵۹۳	نکته‌ای چند از دینکرد ششم
۶۰۳	فهرس
۶۰۵	فهرست راهنمای
۶۲۹	فهرست آیات کریمهٔ قرآنی
۶۳۳	فهرست روایات
۶۳۵	فهرست ابیات
۶۴۷	فهرست منابع

دیاچه
پا



سلامی چوبوی خوش آشنازی
بدان مردم دیده روشنایی
دروید چنوره دل پارسیان
بدان شمع خلوتگه پارسیان
(حافظ)

سپاس بی نهایت نوراللّٰه را سزاست که شدّت نور غیرمتناهی او قاهر هر نور و نافی ماسوی است. در هر شأنی شأن اوست، او مغز است و همه پوست. و آفرین و درود بر پیغمبران او از آغاز تا به انجام، به ویژه خاتم ایشان، عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الْصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ.

اما بعد، درباره شیخ اشراق آراء زنگارنگ و سخنان گوناگونی به میان آمده است. گاه فلسفه او را از نظرگاه مشائیان، و خصوصاً از نظرگاه بوعلی سینا، بررسی و ارزیابی کرده‌اند و گاه آن را از نظرگاه ملأاً صدرانگریسته‌اند. هرکسی از ظن خود یار او شده است.¹ هانزی کرین در این میان جایگاه ویژه‌ای دارد. او کوشیده است تا سهروردی را به روش پدیدارشناسی بشناسد و به دیگران معرفی کند، ولی مع الاسف شیدایی او نسبت به فقه‌های زیرزمینی، اعمّ از مانویه و اسماععیلیه و آذرکیوانیه وبالاخص شیخیه، او را از وصول به مقصد تا اندازه‌ای بازداشته است. اکنون به ترتیب درباره این آراء کمی می‌نویسیم.

۱- در اثنای تدوین این کتاب، کتابی با عنوان «سهروردی، فلسفیدن فارغ از وجود» به بازار نشر آمده است. نویسنده محترم بر روی دو مفهوم (نور و ظلمت) تأکید می‌ورزد و آن دورادرباری «وجود و موجود» فیلسوفان دیگر می‌نهد. او برخلاف سهروردی که ذوق و بحث را با هم جمع کرده است، نسبت به معارف ذوقی چندان کششی از خود نشان نمی‌دهد. به همین جهت، بر عکس سهروردی که نور و ظلمت را در مقدمه کتاب حکمةالاشراق به عنوان دورمزبر می‌شمارد، او از دو مفهوم سخن می‌راند و نه دو روز. در نزد او کشف رمز نور و ظلمت، کاری است که نمی‌باید بدان نزدیک شد، چون ما را از تحلیل فلسفی دور می‌سازد و به وادی عرفان در می‌اندازیم. بنده با شنیدن خلاصه‌ای از کتاب به صوت مؤلف داشتمند، چنین به نظر رسید که بازیک پژوهنده دیگر از ظن خود یار شیخ اشراق شده است، ولی این بارنه بر حسب نظرگاه فلسفه این سینیا یا ملاصدرا، بلکه بر حسب پاره‌ای از فلسفه‌های مدرن. با این حال، از دکتر مسعود امید سپاسگزاریم که به رونق مباحثات در زمینه فلسفه اشراق افزوده است.

الف) سهروردی و ابن سینا

«روی هم رفته، بزرگواری سهروردی و اینکه مردی است اهل فکر و ابداع، جای تردید نیست، اما آثارش در عین گرانقدری، هرگز از لحاظ استحکام و انتظام، در حدّی نیست که رقیب آثار ابن سینا بوده یا برتری داشته باشد. دیدگاه هایش غالباً جای بحث اند. به نظرم شور و شوق جوانی از طرفی، نداشتن فرصت کافی و جوانمرگی از طرف دیگر، آثار او را به نوعی زنگ جوانی بخشیده اند. همین صفت جوانی می تواند به دو ویژگی در آثار او ارتباط داشته باشد: یکی نوعی استقلال جویی و ابداع و نوآوری، دیگری نیاز به فرصت کافی برای انسجام و پختگی بیشتر. متأسفانه این فرصت برای خودش تحقق نیافت و آیندگان نیز آن حال و هوا را نداشته اند و دنبال کارش رانگرفته اند.»^۱

همان طور که شهرزوری در نزهه الاواح آورده است، شیخ اشراق قوت در بحث را با قوت در کشف جمع کرده است، ولی دلبستگی و واپستگی به پاره ای مکتب های فلسفی برخی از دانشمندان را از اذعان به کمال سهروردی بازمی دارد. یا مانند صاحب گفتاری که نقل شد، از شهود سهروردی هیچ سخنی به میان نمی آورند، یا مانند دیگران که گفتار آنها در جای خود آمده است^۲، سهروردی رادر شهود خود نارس و ناقص می بینند. بررسی جامع و بی طرفانه آثار سهروردی نشان می دهد که سخن شهرزوری صدر صد صد صحیح است و سهروردی در هر دو قسمت صدرنشین.^۳

«دیدگاه هایش غالباً جای بحث اند». شمس الدین شهرزوری و قطب الدین شیرازی درباره این دیدگاه ها در شروح خود بر کتاب حکمة الاشراق و در کتاب های الشجرة الالهية و درة الثاج بحث کرده و غالباً از آراء سهروردی دفاع نموده اند و آراء او را بر آراء دیگران رجحان نهاده اند. ولی اگر مقصود نویسنده این است که از دیدگاه سینوی یا صدرایی می توان به بحث در آراء سهروردی پرداخت و آنها را پذیرفت، آری در طول سده ها و به ویژه در دهه های اخیر چنین بوده است. اما هنر این است که به مقاصد شیخ اشراق پی ببریم، نه اینکه آراء فلاسفه دیگر را میزان و معیار داوری درباره او بدانیم. حکمت اشراق را که از درون متصل به مشرب وحدة الشهود عرفانی است و در پی احیاء حکمت فهلوی، لازم است که به خودی خود مطالعه کرد و از تحمل آراء دیگران بر آن پرهیز نمود.

۱- حکمت اشراق سهروردی، دکتر سید یحیی بیری، ص ۶۱

۲- بخش سهروردی و ملاصدرا از همین دیباچه.

۳- ترجمة سخن شهرزوری به قلم نگارنده ضمیمه این کتاب است.

اما درباره عیب جوانی سهورودی، نویسنده محتم همانند نویسنده دیگری که از دیدگاه صدرایی سهورودی را مورد تقدّق قرار داده است، فراموش می نماید که قلمرو عرفان و اشراق با علوم بحثی فرق اساسی دارد. عین القضاة همدانی رادر سنّی کمتر از سهورودی به دارکشیدن و شمع آجین ساختند، ولی به لحاظ عرفانی پخته ترین آثار به قلم او نوشته شده است. درست است که در برخی از رشته ها، نویسنده‌گان سالخورده بر نویسنده‌گان جوان و میانه‌سال برتری دارند، ولی در همه رشته ها چنین نیست. وانگهی این سینا که نویسنده محتم ازاو هوا داری می کند خود به پیری نرسیده دار فانی را دادگفته است. در درستی این عقیده که تاریش سپید یک فیلسوف به زمین اصابت نکرده باشد آراء او صائب نیست جدّاً تردید داریم. به علاوه، چنان که در کتاب رموز اشراقی شاهنامه آورده ایم، جوانمردی و اشراق مانند تارو پود به یکدیگر گره خورده است. نویسنده‌گانی که درباره سهورودی آن گونه قضاویت کرده‌اند، به جایگاه فتوت در حکمت اشراق برخورده‌اند. در تجربه معلمی خود نیز دریافت‌هایم که هزار جوان به اشراق راه می‌یابند و یک پیر راه نمی‌یابد.

درباره آینده فلسفه سهورودی هم لازم نیست که طرفداران ابن‌سینا و ملاصدرا غصه بخورند و دلوپس باشند. این حکمت شریف نوری را که صورتی از خمیره ازلی است، نه خفاشان عهد ایوبی از بین بردن و نه از بین بردنی است.^۱ چگونگی بسط و گسترش آن از مطالعه این اوراق تا اندازه‌ای بر خواننده‌گرامی روشن خواهد شد. مسابقی آن را در کتاب‌های رموز خسروانی، رموز اشراقی شاهنامه، جداول با مدعی، شرح مهربیشت اوستا و پرسی لطایف عرفانی در نصوص عتیق اوستایی (ویراست دوم) طلب می‌توان کرد.

(۱) به نظر این دانشمند محترم، ابن‌سینا آراء خود را در باب سیاست به نوعی بیان کرده است که مایه رنجیدگی خاطر امرا و علماء نشود.

اما آنچه سهورودی را جوانمرگ می‌کند همین سیاست بی‌سیاست اوست. او برخلاف ابن‌سینا هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد در اینکه آشکارا اعلام کند خلافت از آن کسی است که در معارف ذوقی سرآمد بوده و در سرحد امکان از دانش‌های ظاهری بی‌بهره نباشد؛ چه مردم او را بشناسند و به قدرتش رسانند و یا نشناشند و در گوشه‌ای بنشانند! فرق نمی‌کند، او قطب زمان است و ریاست از آن اوست، با این تفاوت که اگر تدبیر جامعه در دست چنان کسی باشد دوران روشنایی خواهد بود، و گرنه در ظلمت و تاریکی فروخواهد رفت.^۲

۱- «يُرِيدُونَ لِيُظْفِنُوا نُورَ اللَّهِ يَأْفُوا هُمْ وَاللَّهُ مُتِيمٌ نُورُهُ وَلَوْ كَيْهُ الْكَافِرُونَ» (سورة صاف، آیه ۸).

۲- حکمت اشراق سهورودی، ص ۵۸

*

«بحث سیاست سهوردی آگرچه از لحاظ جرأت او قابل تحسین است، از نظر محتوی، بیان ناقصی از دیدگاه فارابی از طرفی و صوفیه از طرف دیگر است، زیرا در سیاست سهوردی نه سلسله مراتب رهبری صوفیه عنوان شده و نه شرح و تفصیل مدینه های فارابی. او تنها بر ارتباط قطب حاکم با عالم غیب تأکید می کند که این نکته را فارابی با تبیین مبانی و مقدمات و ذکر شرایط به طور مشروح مورد بحث قرار داده است. و این نکته که قطب خانه نشین هم باشد، باز ریاست و امامت متعلق به اوست، هم در عرفان مطرح بوده است و هم در آثار فارابی، داشتن خِرَةٌ کیانی نیز تعبیر دیگری است از ولایت صوفیه و عقل مستفاد فلاسفه که سهوردی واژه آن را از فرهنگ ایران باستان برگزیده است».¹

سهوردی آراء افلاطون و فارابی در باب مدینه فاضله را با یک طرح قدیم ایرانی که همان طرح شهر آرمانی و آسمانی سیاوخش باشد، بر متن دکترین اسلامی امامت حقه به اجمال با یکدیگر جمع کرده است. این هنر او به لحاظ نظری است، ولیکن کمال دیگر او این است که صرفآباه اشارتی چند به سیاست فاضله در آثار خود² قناعت ننموده و عملآدرپی تحقق طرح خود در خاورمیانه آن روزگار بوده است. عرصه عمل او ناحیه های چزیره و آناتولی و سوریه بوده است. نویسنده ارجمند، ایيات ذیل را از دیوان خطی سهوردی نقل می کند:

و بی امل ائی اسود و کیف لا
و احکم فی اهل الزمان کما اشاء
و افعل ما اختار فی کل فاسقی

ترجمه: مرا آرزوست که به سروری رسم، و چگونه چنان نباشد و حال آنکه آل بویه در پی تهیdestی به سروری رسیدند. (مرا آرزوست که) بر اهل زمانه، به کام خویش فرمان برآنم و هرچه را که ایشان نگه داشته اند از آن خود سازم و هرچه را که برآفرشته اند برآندازم. و به هر ناپارسایی آن کنم که خواست من است، چنان که به دام شان درآم و دمار از روزگارشان برآم.

انتقاد ناقد گرامی که همچنین سخن فقیه معاصر سهوردی، سیف آمدی، را هم به گواه می آورد،

۱- همان، ص ۵۹

۲- به ویژه در مقدمه کتاب حکمة الاشراق.

سخت یادآور ملامت‌های منتقدان قهرمان کربلاست (علیه السلام) که اقدام دلیرانهٔ او را دور از شرط عقل می‌پنداشتند!

در اینکه سه‌پروردی به تکرار سخنان فارابی در باب مدینهٔ فاضله نپرداخته و به نقل بی‌روح سلسلهٔ مراتب معنوی در نزد صوفیه بستنده نکرده است، بر او خوده نتوان گرفت. او که بر عکس ما به خمیره‌ها (یعنی سنت‌های معنوی) وقوف کافی داشته، بر بوم تعالیم معنوی اسلام - که در آن از زمرة راسخون به شمار می‌رود - میراث‌های ایرانی و یونانی را جمع آورده است. از جمله، در باب سیاست نه تنها از بُن دندان افلاطونی است (افلاطونی‌تر از فارابی)، بلکه بالاتر از آن، از بُن دندان فهلوی یا خسروانی است (خسروانی‌تر از فردوسی)، بی‌آنکه سرِ سوزنی از نظریهٔ سیاسی اسلام بر مدار امامت حقه دور شده باشد.

«داشتن خُرَّةٌ کیانی نیز تعبیر دیگری است از ولایت صوفیه و عقل مستفاد فلسفه که سه‌پروردی واژهٔ آن را از فرهنگ ایران باستان برگزیده است». این جمله را می‌توان به این صورت اصلاح کرد: «کیان خُرَّه از معانی اشراقی مهمی است که سه‌پروردی آن را حیا کرده است (نظرآ و عملاً). این معنی با دکترین امامت در اسلام به کلی مطابقت دارد و با آراء افلاطونی در باب مدینهٔ فاضله و رؤسای آن نیز سریه سر هماهنگ است».

سخن از جوانی و خامی سه‌پروردی در میان بود که ناگهان مثالی از سیاست بی‌سیاست او به ذهن ناقد گرامی رسید و او لازم دید که شمه‌ای در باب ضرورت نبوت از دیدگاه ابن‌سینا - از کتاب‌های شفا و نجات - سخن بگوید و اثبات کند که ابن‌سینا مطلب خود را به گونه‌ای آورده که به طراز قبای امرا و علماء برخیورد، حال آنکه سه‌پروردی در مقدمهٔ کتاب حکمة‌الاشراق نکاتی را بپروا ذکر کرده است «که اگر قرار باشد سر به سرش بگذارند می‌توان بر پایه آنها پرونده‌سازی کرد». هرگزی بر طینت خود می‌تند. سه‌پروردی، چنان‌که خود در اول و آخر کتاب حکمة‌الاشراق آورده، به الهام الهی دست به نگارش آن کتاب زده است. حتی یک عبارت یا کلمهٔ زائد در آن شاهکار جاویدان دیده نمی‌شود. از سوی دیگر، دشمنان او هم به حکم طبیعت ظلمانی خود چنان در بدگویی از او اصرار ورزیدند تا سرانجام او را به آزوی دیرینه‌اش، یعنی شهادت، رسانیدند.

(۲) ناقد محترم می‌نویسد:

«ابن‌سینا و دیگران واجب‌الوجود را مشمول مقولهٔ قرار نمی‌دهند، آنان طبقه‌بندی را از ماهیت آغاز کرده، وجود را حقیقتی خارج از مقولهٔ دانسته، واجب‌الوجود را که وجود محض است و ماهیت ندارد (ماهیتش عین وجودش

می باشد) خارج از مقوله قرار می دهند، زیرا اگر واجب الوجود داخل در مقوله باشد دارای جنس می شود و درنتیجه باید فصلی هم داشته باشد که لازمه اش ترکیب یافتن از جنس و فصل است. اما شیخ اشراف واجب الوجود را در مقوله نور قرار داده اورا جوهری نوری دانسته و نورالانوار می نامدش! در این طبقه بندی، واجب الوجود (نورالانوار) در مجموعه نور جوهری یا جوهرهای نوری قرار گرفته دارای جنس است، آن هم دو جنس نه یک جنس! یکی جنس قریب که جوهر نوری است و دیگری بالاتر از آن - جنس بعید - که خود حقیقت نور است. این سینا، چنان که گفتیم، در مقوله قرار گرفتن واجب را به شدت رد می کند.^۱

نویسنده محترم از تقسیمات نور در آغاز قسم ثانی کتاب حکمة الاشراق چنین دریافته است که «شیخ اشراف واجب الوجود را نیز با ممکنات یکجا طبقه بندی مقوله ای کرده، می گوید: الشیء ینقسم الى نور و ضوء فی حقيقة نفسه و إلى ما ليس بنور و ضوء فی حقيقة نفسه...».^۲

پاسخ این اشکال: نورالانوار مشمول مقوله نیست، چون ماهیت به معنی «ما یقال فی جواب ما هو» ندارد. جنس، اعم از قریب و بعید، ندارد. جوهر هم نیست. خواننده گرامی از هنگذر تدقیق در در رسالة هیاکل التور و الواح عمادی - که لباب حکمة الاشراق را دربر دارد - به زودی پی می برد که کشف ناقد ارجمند چه قدر و قیمتی دارد.^۳ به عنوان مثال:

«او راست جلال اعلی و شرف اعظم و نور اشاد. و عرض نیست تا مفترقر بُود به محلی در وجود، وجوهر نیست تا مشارک بُود جواهر را در جوهری...» (هیاکل چهارم، فصل اول).

نویسنده محترم به همین آسانی اختلال در عقیده را به سه رو دوری نسبت داده است و دیگران هم پی کار او را گرفته اند. شأن ناقد عزیز ما اجل از این است که اهل پرونده سازی برای شیخ اشراف باشد، ولی وسیله کار دیگران را خیلی خوب فراهم کرده است. در حدود چهارده پانزده سال قبل در هنگام تدریس در یکی از مؤسسات علمی شهر مقدس قم با سخنان تحکم آمیز یکی دو تن از دانشجویان مواجه شدم که سه رو دوری را قائل به این می دانستند که خدا جوهر است! با یک حساب سرانگشتی از نفی اصالت وجود به اینجا می رسیدند که او به اصالت ماهیت قائل بوده است و

۱- همان، ص ۱۱۳

۲- همان، ص ۱۱۲

۳- متن فارسی و عربی این در رسالة، به ریکم و دوم کتاب حاضر است.

ماهیت یا جوهر است و یا عرض. واجب‌الوجود در فلسفه این سینا ماهیت ندارد، ولی در فلسفه سهورودی ماهیت دارد و آن این است که جوهر است. نویسنده در کتاب خود می‌آورد: «سهورودی ماهیت راهمان هویت می‌داند، میان وجود شیء و هویت شیء در جهان خارج فرق نمی‌گذارد و وجود را منند ماهیت از مفاهیم عام و اعتباری می‌شمارد.»^۱

«خودآگاهی» کلید حکمت سهورودی است. فلسفه او از اینجا آغاز می‌شود. در برابر خودآگاهی نفس، ناخودآگاهی جسم است. اولی بار مز «نور» و دومی بار مز «ظلمت» نشان داده می‌شود. خودآگاهی انسانی و خودآگاهی انوار قاهره و خودآگاهی نور‌النوار در ضعف و شدت یکسان نیست، ولی از خودآگاهی خود به مراتب بالاتر راه توانیم برد. سهورودی ماهیت راهمان «هویت» می‌داند که یا خودآگاه یا ناخودآگاه است. داستان اجناس و مقولات، و جوهر و عرض به معنی ارسطوی این دو، در طرح نو سهورودی منتفی است. او ماهیت رانه به معنی «مايُقال فی جواب ما هو»، بلکه به معنی «ما به الشیء هو هو» می‌انگارد که همان هویت باشد. ناقد محترم که خود می‌نگارد: «سهورودی ماهیت راهمان هویت می‌داند»، فراموش می‌نماید که در قسم ثانی کتاب حکمة‌الشرق از همان ابتدا بر روی خودآگاهی و ناخودآگاهی تأکید رفته است. هویت را درست در همین جامی باید جست و جوکرد.

به عبارت دیگر، ریشه اشکال نویسنده گرامی این است که ماهیت در نزد سهورودی را مطابق فلسفه او معترضی نمی‌کند^۲، بلکه آن را مانند آنچه از زمان ملاصدرا مطرح شده است به معنی «مايُقال فی جواب ما هو» می‌انگارد، در عین حال که می‌نویسد: سهورودی ماهیت راهمان هویت می‌داند! عبارت ناقد را به این صورت می‌توان اصلاح کرد: سهورودی ماهیت راهمان هویت می‌داند که نه به معنی «وجود»، بلکه به معنی «خودآگاهی» و «ناخودآگاهی» است. سهورودی راه نوبی را در فلسفه گشوده است که در این راه هیچ نیازی به «وجود» وجود ندارد. در این راه همه چیز بر حول آگاهی و خودآگاهی و شهود می‌گردد. چون مشائیان خود به مرور زمان تاختیام و ابن‌سهلان ساوجی به اعتباری بودن وجود قائل شده بودند، سهورودی این رأی را از آنها می‌گیرد و پرّ وبال می‌دهد، درحالی که رأی آنها مانند نظریه‌شان درباب علم الهی چندان استوار نبوده است.

(۳) اما درباب جوهر غاسق، ناقد محترم می‌نویسد:

«اینکه شیخ اشراف ظلمت را یک واقعیت مطرح کرده کارتازه‌ای است، معمولاً

۱- همان، ص ۹۵

۲- «وأعني بالماهية ما به يكون (الشيء) هو ما هو» (اللوح العمامية، بند ۹).

ظلمت را عدمی می‌دانند. او در این کار متأثر از اندیشه‌های متفسکران ایران باستان است که نور و ظلمت را دو واقعیت مقابل هم مطرح می‌کردند؛ اگرچه در همین گفتار به عدمی بودن ظلمت تأکید دارد. با این وصف، ماده و اجسام مادی را برابر با ظلمت دانسته و جسم را جوهر غاسق می‌نامد.^۱

سهروردی جسم را جوهر تاریک می‌انگارد. تاریک و تاریکی در اینجا تعابیری سمبولیک است. معنی آن این است که جسم خودآگاه نیست، درحالی که نفس انسانی خودآگاه است و این خودآگاهی با رمز نور نشان داده می‌شود. نفس انسانی خود بر خود هویادست و اشیاء دیگر هم براو پیداست. دیدگاه سهروردی بر مدار آگاهی و شهود است. مسئله اصل‌آین نیست که جسم هست یا نیست. در اشراق از بودن و نبودن سخن نمی‌رود. سخن از دانستن و ندانستن است. جسم، خود را درنمی‌یابد و اشیاء دیگر را هم درنمی‌یابد. این است که «جوهر غاسق» خوانده می‌شود. تناقضی که ناقد محترم به شیخ اشراق نسبت داده، به این صورت است: ظلمت عدمی است. ظلمت عدمی نیست. همان‌طور که در فقره پیشین هیچ کار به این نداریم که سهروردی همه جانوشه است: «حق تعالیٰ جوهر نیست»، بلکه رأی پیش ساخته خود را به او تحمیل می‌کنیم، در این فقره هم این تناقض ساختگی را از آثار شیخ اشراق استنباط کرده‌ایم، درحالی که او بر آن است که جسم ناخودآگاه است و بس. به عبارت دیگر، او هستی و نیستی جسم را در بین الہالین نهاده است.

اینکه وجود را در بین الہالین نهاده باشیم آیا به معنی این است که با خارج کار نداریم و صرف‌ادر ضمیر خود به اعتکاف نشسته‌ایم؟ خیر، فلاسفه مشائی و صدرایی خارج را (که به معنی خارج از مفهوم و خارج از قلمرو ذهن است) برابر با وجود گرفته‌اند، درحالی که آن را برابر با شهود^۲ نیز می‌توان گرفت. بیرون شدن از علم حصولی به علم حضوری مقصود فلسفه اشراق است. همین معنی را حکما و عرفانی وجودی مشرب به نحو دیگری طرح کرده‌اند: بیرون شدن از علم حصولی به وجود. دو نظرگاه شهودی و وجودی را لازم است که از یکدیگر بازنداخت.^۳ سهروردی از نظرگاه نخست دفاع کرده است و ملاصدرا از نظرگاه دوم.

در نظرگاه دوم جسم مرتبه‌ای از وجود است که از فرط نارسایی و ضعف دچار سیلان است. به آن نوعی شعور نسبت داده‌اند، چراکه هر کجا هستی حاضر است شعور و آگاهی هم هست. از حرکت جوهری در اجسام نیز سخن به میان آمده است و از تبدیل ماده به روح در کارگاه طبیعت. در نظرگاه

۱- همان، ص ۱۰۹

۲- شهود در اینجا جامع شهود حقی و شهود عقلی (به معنی درست این کلمه) است.

۳- به مبحث «وحدة الشهود و وحدة الوجود» در همین دیباچه مراجعه می‌توان کرد.

نخست نه شعوری به جسم نسبت داده می‌شود و نه حرکت جوهری، چراکه خودآگاهی را در برابر ناخودآگاهی می‌یابیم. از ناخودآگاهی نه خودآگاهی می‌توان خواست و نه تبدیل به خودآگاهی. تقابل میان این دو، تقابل سلب و ایجاب است.

ناقد محترم به جای کوشش در درک واراثهٔ صحیح نظرگاه سه‌وردي، در پی نقل قول بالا می‌نویسد:

«عقاید ایرانیان قدیم هیچ مبنای علمی و فلسفی نداشته، بلکه بیشتر به صورت تأثیر از واقعیت عینی شب و روز بوده است. این گونه عقاید اسطوره‌ای و افسانه‌ای با باور فلسفی قابل توجیه فرق دارد. آیا سه‌وردي یا حتی قبل و بعد از وی، کسی برای چنین عقیده‌ای مبنای عقلانی قابل تبیین و توجیهی ذکر کرده است؟ هرگز! گفتنی است از آنجاکه ما عادت به تحلیل فلسفه‌مان نداریم، دیدگاه‌های شیخ اشراف - از جمله واقعی دانستن ظلمت - را کسی بحث و نقد نکرده است. خودمان در این باره کار نکرده‌ایم و مستشرقان غرب هم نتوانسته‌اند به طور جدی و دقیق وارد محتوی شوند؟ اگرچه تلاش‌شان در تصحیح نسخه‌ها و احیای آثار جای بسی قدردانی دارد، از جمله تلاش‌های هانری کرین در احیای آثار شیخ اشراف. جای بسی تأسف است که در کشورهای اسلامی دیگر به خصوص در کشورهای عرب این گونه کارها را به حساب ادبیات گذاشته‌اند! آنان آثار این سینا و سه‌وردي و دیگران را به صورت شیئی قدیمی در ادبیات خودشان می‌بینند؛ ایران از این جهت وضع بهتری دارد، اما کار ما هم در بسیاری جاهانیازمند تجدید نظر و اقدامات بنیادی و جدید است.»^۱

دانشمند محترم با نگارش این سطرها نشان می‌دهد که از حکمت فهلوی آگاهی صحیحی به دست نیاورده است. عقاید اسطوره‌ای یعنی چه؟ اگر حکمت فهلوی چنین بی‌بنیاد و واهی می‌بود، پس چگونه سه‌وردي با احیاء آن حکمت، دفتر فلسفه اسلامی را ورق زد و برگه‌های تازه‌ای بر آن افزود؟ همهٔ ما دانسته و ندانسته، خواسته و ناخواسته بر سر سفرهٔ حکماء فهلوی که سه‌وردي منادی تعالیم نوری آنهاست، نشسته‌ایم.

۴) اما در مبحث جعل، ناقد محترم می‌نویسد:
«آنچه از علت هر پدیده‌ای افاضه می‌شود چیزی جز هویت آن پدیده نیست.

سهروردی در طرح این مسئله نظر به دیدگاه ابن سینا دارد که در تبیین معنای ایجاد، وجود معلول را تنها چیزی دانست که از طرف علت افاضه می‌شود. در مقام ارزیابی، دیدگاه سهروردی بر دیدگاه ابن سینا ترجیح دارد. مخصوصاً از آن جهت که تعبیر هویت را تأکید بر اینکه وجود مفهومی اعتباری است، به کار برده است. درحالی که ابن سینا با مطرح کردن وجود به عنوان تنها چیزی که از علت افاضه شده و به علت وابسته است ذهن انسان، مخصوصاً ذهن ورزیده با فلسفه صدرایی چند قرن اخیر را متوجه تجزیه هویت هر پدیده به وجود و ماهیت می‌کند.

چنین تجزیه‌ای در حکمت متعالیه ملاصدرا بحث پیچیده و بی‌حاصلی را پدید آورده است که هنوز هم ادامه دارد، درحالی که سهروردی مفهوم وجود و ماهیت را اعتباری دانسته و متعلق فیض خداوند را هویت پدیده‌ها می‌داند. متأسفانه دانسته یا ندانسته، ملاصدرا و پیروانش این نکته را نادیده گرفته و سهروردی را طرفدار اصالت ماهیت قلمداد کرده‌اند که سرپا نادرست و بهتان است.^۱

نویسنده که از ابن سینا طرفداری می‌کند، با فلسفه سهروردی و ملاصدرا میانه‌ای ندارد. گاه به این یکی حمله می‌برد و گاه به آن یکی یورش می‌آورد. عشق ابن سینا همه فکر و ذکراوست. فلسفه اسلامی با این وجهه نظر ناقد محترم ویران می‌شود. او کمال این فلسفه را که در دو حکمت اشراقی و صدرایی تجلی کرده است، عین نقصان می‌بیند. ما از حکمت اشراق دفاع می‌کنیم، بی‌آنکه ارزش حکمت بوعلی رانادیده انگاریم و بی‌آنکه حکمت صدرایی را کوچک شماریم. تنها سخن ما این است که چرا مقاصد شیخ اشراق را چنان‌که هست بیان نکرده‌اند و چرا حکمت اشراق را بعینک فلسفه این و آن نگریسته‌اند. ناقد محترم که سخنان بالا رامی نویسد، با تأمل در معنی «هویت» در نزد سهروردی، به قلب حکمت اشراق نزدیک می‌توانست شد، ولی او همچنان در بند ابن سیناست.

۵) حکمت اشراق در مبحث معاد سخنان شنیدنی فراوانی دارد، ولی دانشمند گرامی در این قسمت که بالخصوص وجهه همت سالکان راه اشراق بوده است، هیچ کمالی در این حکمت نمی‌بیند.

«بحث سهروردی از معاد نیز به انسجام بحث ابن سینا نیست. نه تنها همین بحث تناسخ را که از بحث‌های مقدماتی معاد است، مبهم رها کرده است، در

مقامات و مبانی دیگر نیز، نه تنها چیزی بر مطالب ابن سینا نیافروده، بلکه از جهت‌های مختلف نیز به آشتفتگی بحث افزوخته است...»^۱

(۶) اما درباره شرور:

«سهروردی... شرّ و بدبختی را نتیجهٔ حرکات و نیاز دانسته و فقر و ظلمت معلوم‌ها را منشأ شرّ می‌داند. شرّ را از خیر کمتر دانسته و آن را جتناب ناپذیر می‌داند. این بحث سهروردی نیز بیان آشفته و مبهمنی از تحلیل ابن سیناست، البته با تغییر برخی از واژه‌ها، اما هرگز از نظر قوت و انسجام به پای بحث‌های ابن سینا نمی‌رسد.»^۲

(۷) اما درباره علم الهی:

«علم حق به موجودات به معنای عدم حجاب است، یعنی حجابی میان حق و خلق نیست، پس خلق برای حق حاضر و ظاهرند. او علم و بصر حق را یکی می‌داند، این دیدگاه را بر نظریهٔ خود در ابصار مستند می‌کند... علم حق که از دیدگاه ابن سینا به علم حصولی شباهت دارد، از نظر سهروردی علم حضوری است. ناگفته نماند که همین استقلال جویی سهروردی در علم الهی بعداً بیش از دیدگاه ابن سینا مورد توجه قرار گرفته است.^۳ از جمله خواجه نصیرالدین طوسی، برخلاف تلاش همیشگی خود در دفاع از دیدگاه‌های ابن سینا، در مسئلهٔ علم الهی بر دیدگاه او تاخته و پس از بیان چند اشکال به دیدگاه ابن سینا، موضع سهروردی را برگزیده است.»^۴

بحث سهروردی از معاد بر مدار مُثُل معلقه است که طرح کردن آن در فلسفهٔ اسلامی انقلاب بزرگی به شمار می‌رود. عنوان ساختن مُثُل معلقه که آن را با مُثُل افلاطونی نمی‌باید اشتباہ کرد (چون اولی به عالم خیال تعلق دارد و دومی به عالم عقل)، به احیاء حکمت فهلوی تعلق مستقیم و نزدیک دارد. در اوستاو کتب پهلوی مدام به این معنی مدام برمی‌خوریم. به عنوان مثال، در آن متون می‌خوانیم که روان انسان پس از مرگ با صورت عمل خود مواجه می‌شود، صورتی که زشت یا زیباست

۱- همان، ص ۲۱۵

۲- همان، ص ۲۱۶

۳- اگر خوانندهٔ محترم تصویر می‌نماید که ناقد گرامی بالاخره در حکمت سهروردی نقطهٔ روشنی هم دیده، بهتر است که این عبارت‌ها را هم بخواند: «هر متفکر با انصافی در مقایسهٔ دیدگاه‌های سهروردی با دیدگاه‌های ابن سینا می‌تواند دریابد که تحلیل ابن سینا در مسائل علم الهی بسیار دقیق‌تر از تحلیل‌های سهروردی است» (همان، ص ۱۷۳).

۴- همان، ص ۱۷۱

(زئی خوبی‌یار یا کریه‌منظر، باغی سرسبی‌یا خشک، گاوی فربه یا نزار، چنان‌که در کتاب بندھشن می‌بینیم). ناقد گرامی سخنان سه‌روردی را در باب مُثُل معلقہ فاقد توجیه و تبیین لازم می‌بیند و صرفاً مبتنی بر تجربه شخصی او.^۱

نویسنده‌گانی هم که از دیدگاه ملاصدرا به انتقاد از سه‌روردی پرداخته‌اند، درست همانند ناقد گرامی‌ما، در کار سه‌روردی در باب عالم مثال نقصان‌ها دیده‌اند، ولی با هیچ‌یک از این دو فریق موافق نمی‌توان بود. معترض عالم مثال، صرفاً با ارائه چند تئوری خشک به هیچ وجه کافی به نظر نمی‌رسد. نهایت درجه بی‌ذوقی است که از این همه شعر عربی و داستان‌های رمزی و واردات و تقدیسات غافل باشیم و از شیخ اشراق انتقاد کنیم که چرا در موضوع خیال نظریه‌پردازی بیشتر نکرده است. سه‌روردی در مقدمه حکمة‌الاشراق خطاب به امثال نگارنده‌می‌نویسد: «فَمَنْ أَرَادَ الْبَحْثَ وَحْدَهُ فَعَلَيْهِ بِطْرِيقَةِ الْمَشَائِنِ، فَإِنَّهَا حَسَنَةٌ لِِالْبَحْثِ وَحْدَهُ مُحَكَّمَةٌ، وَلَيْسَ لَنَا مَعْهُ كَلَامٌ وَمُبَاحَثَةٌ فِي الْقَوَاعِدِ الْإِشْرَاقِيَّةِ».

سخنان سه‌روردی در باره شرور و عدمی بودن آن رنگ افلاطونی دارد، ولیکن در حکمت فهلوی نیز - چنان‌که در کتب پهلوی می‌بینیم - بارها به «نیستی اهرمن و دیوان» اشاره شده است. در معنی این عبارت کتابی می‌توان نوشت، اما همین قدر بگوییم که به رأی افلاطون در باره عدمی بودن شر بسیار نزدیک است. حافظ هم در باره پیر مغان (که شاید روزی روزگاری بتوان در باره او سخنی به زبان آورد یا بر روی کاغذ نوشت) می‌سراید:

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان هر چه کردیم به چشم کرمش زیبا بود

سه‌روردی مناطق عالم بودن حق تعالی را تجرد نمی‌انگارد، چراکه تجرد از ماده (یعنی مادی نبودن) یک معنی سلبی است. نظریه عمیق او این است که نوریت حق تعالی مناطق علم او به ذات خویش و منکشف بودن اشیاء بر اوست. سه‌روردی پژوهان طرفدار این سینا و ملاصدرا غالباً رمز نور و ظلمت را در فلسفه سه‌روردی درست به جانمی آورند و آن را یک تشبيه ساده می‌پندازند. ناقد محترم که رأی این سینا در باب علم الهی را می‌پسندد با صور ارتسامی چه خواهد کرد؟ سه‌روردی این اغلوظه مشائی را به قوت کشف و ذوق خود به باد فنا برداه است، ولی گویی امثال ما هنوز به قدر و قیمت کار او چنان‌که سزاوار است، پی نبرده‌اند.

«عیب می‌جمله بگفتی هنر ش نیز بگوی». نویسنده دانشمند که در تدریس حکمة‌الاشراق در مراکز علمی ایران از پیشکسوتان به شمار می‌روند، در ابتدای کتاب خود نظریه ارزشمندی را مطرح

ساخته‌اند. آتشکده شیز در آذربایجان، به نظر ناقد گرامی، در زمان شیخ اشراق هنوز سر پا بوده است و سهورودی - که در شهر مragه درس خوانده - چه بسا از علم مغان وابسته به آتشکده شیز بهره برده باشد. این اصل نظریه ایشان است، ولی برخی عناصر فرعی دیگر را هم به آن افزوده‌اند که در آنها جای گفت و گوست. مثلاً درباره گُرد بودن سهورودی سندی در دست نیست، یازبان پهلوی (فهلوی) - که زبان مردم آن منطقه بوده است - حتماً غیر از زبان کتاب‌های پهلوی است. این پهلوی و آن پهلوی مشترک لفظی‌اند.^۱ همچنین از کتابی نقل قول کرده‌اند که سهورودی اوراقی از کتاب هُدی^۲ را به دست آورده بوده است، ولی به امثال این نقلها نمی‌توان اعتماد کرد.

مطلوبی که لازم است ذکر شود این است که سهورودی اهل سفر بوده و نمی‌توان گفت که تنها از علم علمای این مرکز بهره برده است. به علاوه، در میان علمای ظاهر و علمای باطن می‌باید فرق نهاده شود. آنچه سهورودی در پی آن بوده است علم شریعت زردشتی نیست، بلکه دانش معنوی طرائق قدیم ایرانی است. اگر تصور شود که آتشکده شیز پایگاه این طریقه‌ها بوده است، دلیل و مدرک ما چیست؟ در جبال و جزیره و آناتولی و سوریه گروه‌هایی بوده‌اند که میراث مغانه در نزد آنها بوده است، بی‌آنکه به لحاظ صورت زردشتی شمرده شوند. به نظر می‌رسد که سهورودی بیشتر با آنها سرو کار داشته است.

ب) سهورودی و ملاصدرا

ملاصدرا حکمت سهورودی را در تعلیقات خود بر کتاب حکمة الاشراق نقد کرده است. کتاب درسی حکمت اشراق، گزارش، شرح و سننجش دستگاه فلسفی شیخ شهاب‌الدین سهورودی از استاد سید یدالله یزدان‌پناه به بررسی حکمت سهورودی از دیدگاه ملاصدرا، به ویژه برپایه تعلیقات ملاصدرا بر کتاب حکمة الاشراق، اختصاص دارد. البته نویسنده از منابع عرفان نظری نیز در انتقاد خود بر شیخ اشراق بهره برده است.

یک وجه بارز نویسنده این کتاب درسی با کتاب درسی سابق‌الذکر این است که هر دو درباره رموز نور و ظلمت سهورودی جداً شک دارند و به طور کلی نسبت به مقوله تمثیل و رمز از خود اشتیاقی نشان نمی‌دهند. شیخ اشراق در مقدمه کتاب حکمة الاشراق از این مقوله سخن گفته و نور و ظلمت را رمز و تمثیل قلمداد کرده است. شک نیست که ارائه رموز از سوی نویسنده مستلزم و

۱- به مجلد نخست تاریخ زبان فارسی، نوشته پرویز ناتل خانلری، از صفحه ۲۷۱ به بعد با عنوان «پهلوی، فارسی، دری» می‌توان مراجعه کرد.

۲- آیا مقصود اوستاست؟

مستدعاً حل رموز یا کشف رموز از سوی خواننده است. در هیچ یک از دو کتاب درسی مذبور نه بحثی در باب تمثیل و رمز آمده است و نه بحثی در باب شکافتن معنی رموز نور و ظلمت. هر دو ناقد محترم، رمز را با تشبیه ساده یکی انگاشته‌اند. رمز و تمثیل بربایه محسوس نهاده شده است. هر دو نویسنده دانشمند درک حستی از نور و ظلمت را در کی عامیانه و پیش‌پا افتاده می‌دانند که سه‌روری حتی یک قدم از آن دور نشده است. او در آثار خود از امواج نوری و فوتون‌ها و سرعت نور و قانون‌های نسبیت عالم و خاص سخن نگفته است.

«نظر سه‌روری در مورد نور عرضی خورشید و امثال‌هم مکانیکی و دور از واقعیت است.^۱ «جای دادن نور حستی مثل نور آفتاب در میان مطلق انوار از خلل‌های کار سه‌روری است.^۲ «برخی تحلیل‌های سه‌روری در بحث‌های فلسفی و طبیعی برای نسل امروز که با طبیعتیات جدید یا فلسفه صدرایی انس گرفته، پذیرفتنی نیست.^۳

حقیقت این است که دانستن فیزیک معاصر در درک آیت نور (اللُّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ) نه تنها به کار نمی‌آید، بلکه سد و مانع راه نیز هست. رمز و تمثیل از آنچه محسوس و دسترس است آغاز می‌کند و به معانی معقول و دور دست اشاره می‌نماید. هنر ناقدان محترم این می‌بود که معنی نور و ظلمت را در حکمت سه‌روری معلوم کنند، نه اینکه با روحیه‌ای پوزیتویستی یا نیمه پوزیتویستی علوم امروز را به رخ اشراقیون بکشند. درباره علوم امروز با تحقیقات زنه گنوں دیگر جای تردیدی نیست که ماهیت آنها چیست. باید مراقب باشیم که داستان کبک و زاغ تکرار نشود. نظریه سه‌روری را درباره نور حتی نظریه مکانیکی خوانده‌اند، حال آنکه آراء مکانیستی در قرن هجدهم می‌لادی در اروپا ظاهر شد و البته ریشه آن در فلسفه ثنوی دکارت بوده است. جای دیگر هم می‌خوانیم: «تحلیل شیخ اشراق از نور عارضی در عالم ماده بسیار مکانیکی و سست است».^۴

کشف رمز نور و ظلمت را از ناقدان و شارحان معاصر که هیچ، در نزد دو شارح بزرگ کتاب حکمة‌الاشراق نیز نمی‌یابیم. تنها در نزد حکیمی بی‌ریا و بی‌ادعا در گوش‌های دورافتاده، گمشده خود را می‌یابیم. دو شارح سه‌روری هفتاد هشتاد سال و یا حتی صد سال پس از سه‌روری، شرح خود را بر کتاب حکمة‌الاشراق نگاشته‌اند، درحالی که افضل‌الدین کاشانی - مشهور به باب‌الفضل - همدورة سه‌روری بوده است.

-۱- حکمت اشراق، یادالله یزدان‌پناه، ج ۱، ص ۵۳

-۲- همان، ج ۱، ص ۳۸

-۳- همان، ج ۲، ص ۴۴

-۴- همان، ج ۱، ص ۱۲۰

۱) درباره باب‌الفضل و نظریه او درباب آگهی بعد از این سخنانی آمده است، ولی در اینجا به یک ویژگی کتاب درسی جناب یزدان‌پناه اشاره می‌کنیم و آن حرص و جوش مؤلف کتاب است درباب اینکه چرا سهروردی عالم اجسام را ظلمت محض می‌انگارد؟

«جا داشت که سهروردی ظلمت رانیز نور جوهری می‌دانست که از شدت دورشدن از نورالانوار به ظلمت گراییده است.»^۱

«سهروردی از مبنای خود در بحث تشکیک در ماهیت به درستی بهره نبرده است، زیرا در صورت تشکیک در ماهیت باید عالم ماده رانیز بهره‌مند از نور دانست.»^۲

«در دستگاه فلسفی اشراق، عالم ماده بدون هیچ مجامله‌ای سراسر ظلمت است و از نور بهره‌ای ندارد. اما محققان عرفان با توجه به سرایت هویت الهی، نور را نه فقط در عقل اول و مراتب مادون تا نفس انسانی، بلکه در مراحل نازل هستی و عالم ماده نیز صادق می‌دانند. آنان عالم ماده را زیک جنبه، امری نورانی و از جهتی ظلمانی می‌دانند که به نظر می‌آید چنین طرحی مناسب تر و معقول تر است. صدرالمتألهین نیز بحث نور را در عالم ماده مطرح می‌سازد. ولی در کلام شیخ اشراق این ابهام وجود دارد که چگونه نور عرضی همچون خورشید در عالم ظلمت و جواهر مادی پدید می‌آید. ولی می‌کوشد تا از راه عقل مُفارق، وجود نور را در عالم ماده توجیه نماید، ولی در پایان این سخن جای اشکال دارد. البته ناگفته نماند که طرح ظلمانی بدون عالم ماده، پیشتر نیز مطرح بوده است و کسانی مانند فلوطین بدان اشاره داشته‌اند، ولی نه اینکه آنها عالم ماده را به عنوان ظلمت صِرف بدون هیچ بهره‌ای از نور در نظر گرفته باشند. کار مهمی که شیخ اشراق در فلسفه خود به انجام رساند نظام‌سازی فلسفی و تبیین ظلمت در مجموعه نظام هستی بود و آنگاه کل عالم ماده را به صورت ظلمانی درآورد، بدون آنکه نوری را به صورت بالذات در این عالم قائل شده باشد؛ اما وی وجود نورهای عرضی مانند نور چراغ و نور آفتاب را به طور مکانیکی در این عالم قبول دارد.»^۳

- همان، ج ۱، ص ۵۷

- همان، ج ۱، ص ۳۶۱

- همان، ج ۲، ص ۲۵

حکمت سهورودی اگر بنا بود که از فرمایش‌هایی از این دست تبعیت کند دیگر نه حکمت سهورودی، بلکه حکمت ملاصدرا می‌بود. خیر، جسم ظلمانی است در جوهر خود و نورانی است در نور عرضی که می‌پذیرد. این چه مبالغه‌ای است که با بلاغت خاصی از این سخن می‌گویند که در دستگاه فلسفی اشرافی، عالم ماده بی‌هیچ مجامله‌ای سراسر ظلمت است؟ سهورودی خود زیباترین سطراها را در کتب و رسائل خویش درباره هُوْرُخُش و سایر روشانان فلکی نوشته است و از هنگامه رستاخیز زندگی گیاهی و جانوری سخن گفته که به سرچشمۀ روشنایی وابسته است. مثلاً به رسالة الواح عمادی می‌توان نگریست که در همین کتاب توأم با توضیح آمده است. محققان عرفان هم دو دسته‌اند: اصحاب وحدة الوجود و اصحاب وحدة الشهود. نویسنده محترم، دسته دوم را نادیده انگاشته است. درباره سهورودی و وحدة الشهود در جای خود بحث کرده‌ایم. سریان هستی در ذرات که توأم است با سریان شعور، یک رأی وحدة الوجودی است. اصحاب وحدة الشهود بیش دیگر دارند.

تكلیف شاق می‌فرمایند. جوهر ناخوداگاه از تور عارضی بهره‌مند می‌تواند بود، ولیکن ممکن نیست که از نور متافیزیکی بهره‌مند باشد. مقصود از نور متافیزیکی در حکمت اشراق همان آگاهی و خودآگاهی است. نمی‌توان در زیر پوست ماده، نور محض مجرد را تزییق نمود. برخی گمان می‌کنند که وقتی از اختلاف نظرگاه حکمت اشرافی و حکمت صدرایی سخن می‌گوییم، سخنی مبهم و غیر برهانی آورده‌ایم. هرگز چنین نیست. بدون درک تفاوت نظرگاه در میان این دو حکمت، هرچه درباره فلسفۀ سهورودی گفته شود، سرانجام نوعی تفسیر به رأی یا تحریف این فلسفه خواهد بود. انوار مجرد در تنزیل به صورت انوار عارضی محسوس بر دیدگان همگان پدیدار آمده است و انوار عارضی محسوس هم رمز انوار مجرد خواهد بود. نمی‌توان گفت که ای کاش سهورودی نور عارضی را مطرح نمی‌کرد یا به سریان هستی در جوهر غاسق اذاعان می‌نمود. نور عارضی «رمز» است که نمی‌توان از آن چشم پوشید و هستی در حکمت سهورودی از اعتبارات عقلی به شمار می‌رود که نمی‌توان از سریان آن سخن به میان آورد.

در اینجا به ذکر خاطره‌ای می‌پردازیم. در انجمن حکمت و فلسفه با دانشجویان محترمی مواجه شدیم که با قیافه حق به جانب می‌پرسند: چرا سهورودی آیه شریفۀ «إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْتَعْجِلُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَنْفَقُهُنَّ شَسِيحَهُمْ»^۱ رازی را پنهاده است؟ برای این دوستان شرح می‌دهیم که تسبیح موجودات نه به وجهه مُلکی آنها، بلکه به وجهه ملکوتی آنهاست و سخن گرانبهای عارف بالله جواد آقا ملکی تبریزی را به آنها خاطرنشان می‌سازیم. سهورودی اجسام طبیعت را سایه‌هایی بیش

نمی‌انگارد^۱. حقایق اشیاء را در خزانه مثالی و عقلی والهی می‌باید جست و جو کرد. تسبیح جمادات اگر تسبیح ملکی می‌بود، گوش ملکی آن را استماع می‌نمود، در حالی که چنین نیست. ناقد محترم، عرفان را عبارت از همان وحدت شخصیّه وجود می‌انگارد که در کتب عرفان نظری آمده است. وقتی آن‌گونه عبارت‌ها را در نزد سهورودی نمی‌بیند، می‌نویسد:

«در محتوى، نزدیکی چندانی میان عرفان و فلسفه اشرافی پدید نیامده است. عبارت‌هایی که سهورودی در برخی از مباحث فلسفی خود آورده است، طبیعی عرفانی دارد، ولی این موارد در حدّ تعبیر و طبیع باقی مانده و هرگز در فلسفه‌اش برجسته نشده و لوازم فلسفی آن مورد توجه و بررسی قرار نگرفته است».^۲

سهورودی و ملاصدرا که بنا نیست قلندرانه سخن بگویند. آنها در تعلیم خود از تشکیک در نور یا از تشکیک در وجود دفاع کرده‌اند، ولی هر دو در مواردی به مقصد اعلیٰ هم اشاره نموده‌اند که همان وحدت شخصیّه شهود (یا شاهد القدم و شاهد ازلى) یا وحدت شخصیّه وجود باشد. سهورودی در رسائل تمثیلی فارسی خود مجالی یافته که بدان مقصد اعلیٰ اشاره نماید و صدرادر عرفانیات اسفار چنین فرصتی را به دست آورده است.

(۲) سهورودی در میان معقولات ثانیه منطقی و فلسفی فرقی نمی‌نهد. در میراث فلسفه مشائی که به دست او رسیده است، چنین تمایزی دیده نمی‌شود. او هم از این میراث آنسوتو نمی‌رود. این میراث از بهمنیار و لوکری تا خیام و از خیام تا ابن‌سهرلان ساویجی امتداد می‌یابد. ناقد محترم در مبحث معقولات ثانیه، تاریخچه این موضوع را تا اندازه‌ای بررسی کرده است و خواننده کتاب از روی این بررسی، به نقصان کار مشائیان و نیز سهورودی پی می‌برد. ما از اشکال‌های ناقد این یکی را پذیرفته‌ایم، ولی کاسه و کوزه آن خطرا بر سر مشائیانی مانند خیام شکسته‌ایم!

مع الاسف در فصول بعدی که از فصل «اصالت وجود یا ماهیّت» آغاز می‌شود و دو فصل «تشکیک» و «تشخّص» را در بر می‌گیرد، بر اثر برداشت ناصواب از معنی «ماهیّت» در نزد شیخ اشراق، مطالبی ارائه شده است که از حقیقت تعالیم شیخ اشراف سخت دور و بیگانه به نظر می‌رسد. ماهیّت در نظر سهورودی همان هویّت است. تا سخن از هویّت به میان می‌آید، برخی از اهل نظر، آن را به معنی «وجود» می‌انگارند. سهورودی هویّت را به معنی وجود نمی‌داند، چون وجود در نزد او معنی اعتباری است. پس، هویّت در نزد او به چه معنی است؟ هویّت مانند «آگهی» از

۱- همانند افلاطون که تمثیل غار را مطرح کرده است.

۲- همان، ج ۲، ص ۲۸؛ «سهورودی به عالم الله و صُقْع ربوی چندان بار نیافته است» (همان، ج ۲، ص ۲۲۵).

کلیدهای حکمت افضل‌الدین کاشانی است، حکمتی که خود برگرفته از تعالیم اشرافی سهوردی است. هویت نوری و هویت ظلمانی در حکمت اشراق به چه معنی است؟ لازم است که پای درس شیخ اشراق نشست و از تحمیل آراء فلسفی این و آن برآراء او پرهیز کرد. مقصود از هویت نورانی همان خودآگاهی است و از هویت ظلمانی همان ناخودآگاهی.

(۳) ناقد محترم برخسب مشرب وحدة الوجودی و صدرایی خود، پیوسته آراء ملاصدرا را بر آراء سهوردی ترجیح می‌دهد. تنها به ذکر مواردی چند بسنده می‌کنیم:

«ملاصدرا بر سهوردی خُرده می‌گیرد که در قضایای سالبۀ کلیه در ناحیه عقدالوضع هیچ حکم ایجابی درنمی‌باشیم.»^۱

«چه بسا بتوان تحلیل صدرایی را تقویت نمود که اساساً در عقول و مفارقات باید همه امور را به عنوان هیئت‌های اندماجی و جزء ذات خود دانست، بی‌آنکه نحوه وجودی شان عرضی شده باشد.»^۲

«نسبت نوعی-فردی بین نوع و رب النوع در کلام شیخ اشراق تبیین نشده است.»^۳

«اینکه سهوردی می‌گوید انسان شقی در عالم بعد از مرگ تبدیل به شیطان می‌شود تنها با تفسیر ملاصدرا درست است، و گزنه نظریه سهوردی دارای اشکال است.»^۴

«شیخ اشراق اولاً خیال متصل را توضیح نداده است. ثانیاً بعضی از احکام خیال متصل را بر خیال منفصل بارکرده است.»^۵

«سهوردی قوه واهمه را منطبع در بدن می‌داند و صدرایین نظر را قبول ندارد. به نظر می‌رسد سخن صدراین نظر را قبول باشد.»^۶

«شیخ اشراق این توفیق رانیافت که قاعدة التنفس فی وحدتها کل القوى را با همه جوابیش شرح دهد.»^۷

۱- همان، ج ۱، ص ۱۹۲

۲- همان، ج ۲، ص ۴۱

۳- همان، ج ۲، صص ۱۸۶-۱۸۵

۴- همان، ج ۲، ص ۲۰۶

۵- همان، ج ۲، ص ۲۰۱

۶- همان، ج ۲، ص ۲۵۰

۷- همان، ج ۲، ص ۶۵

«صدرانقد ظرفی بر کلام سهورودی در مورد نقد برهان فصل ووصل مشاء
دارد.»^۱

«می‌توان به سهورودی خُرده گرفت که آنچه وی به عنوان مقدار ثابت، اثبات کرده و سپس از آن به عنوان مقدار جوهری قائم به خویش یاد می‌کند و حقیقت جسم را همین مقدار جوهری می‌داند چیزی جز عرض نیست.»^۲

«چون دیدگاه سهورودی درباره معمول ثانی و نظر او درباره جوهر را قبول نداریم، از نظر ما دیدگاه ایشان در نفی هیولی نیز نادرست است.»^۳

«صدرانقد کلام سهورودی درباره آتش می‌گوید: خود سهورودی در ارباب انواع گفته است که ربّ التَّوْعَ تدبیر نوع می‌کند، نه تدبیر عَرَضٍ.»^۴

«برخلاف نظر سهورودی که بحث مقولات را بی‌فایده می‌داند، به نظر ما ترک آن ضرر هم دارد، زیرا ایشان معتقد به اصالت ماهیت است نه وجود. به همین جهت، بی‌توجهی او به بحث مقولات باعث رو به رو شدن با یک سلسله ابهامات و مشکلات شده است.»^۵

به ترتیب از همین فقره پایانی شروع می‌کنیم. سهورودی قائل به اصالت ماهیت به معنی «مايقال فی جواب ما هو» هرگز نیست. شیخ اشراق صور نوعیه منطبعه رانمی‌پذیرد. حق دارد که نمی‌پذیرد، چون در بینش افلاطونی او ربّ التَّوْعَ بر جای صورت نوعیه منطبعه می‌نشیند. ارسسطو و پیروانش صور متعالی را نفی می‌کنند، حال آنکه شیخ اشراق طوفدار صور متعالی یا مُثُل افلاطونی است، بی‌آنکه مانند صدرابه وجود صور منطبعه هم قائل باشد. بوئیوس، از فلاسفه مسیحی، صور منطبعه را نورهای منطبع در ماده دانسته است که با نفی آنها جسم به خودی خود (یعنی در جوهر خود) عین ظلمت خواهد بود، مگر اینکه از بالاروشن شود. سهورودی نظریه هیولی – صورت ارسسطوی را به صورت دیگری ارائه کرده است. هیولی همان مقدار جوهری است و صورت همان مجموعه اعراض که در هر جسم یافت می‌شود. این اعراض ظلّ حقیقتی است که «ربّ التَّوْعَ» یا «ام التَّوْعَ» خوانده می‌شود. سهورودی در پی احیاء حکمت فهلوی است و این معانی در اوستا و کتب پهلوی بهوضوح

-۱- همان، ج ۱، ص ۳۳۴

-۲- همان، ج ۲، ص ۳۳۸

-۳- همان، ج ۲، ص ۳۴۷

-۴- همان، ج ۲، ص ۲۰۶

-۵- همان، ج ۲، ص ۴۲۸

دیده می‌شود. برهان‌های شیخ اشراق بر مُثُل افلاطونی مهم است و اگر مجالی می‌بود درباره آنها هم سخن می‌گفتیم، ولی در اینجا تنها به مقاصد و اغراض حکمت اشراق اشاره می‌کنیم. تعبیر خیال متصل و منفصل از شیخ اشراق نیست.^۱ این تعبیر تعبیر خوبی است و با آن به خوبی می‌توان ادای مقصود کرد. شیخ اشراق در قلمرو فلسفه نخستین بار از عالم مثال یا عالم مُثُل معلقۀ نورانی و ظلمانی سخن گفت. گاه قدر سخنان او را تنها گوهرشناسان دریافت‌هاند، مثلًاً رأی او در باب صور مرآتیه مقبول طبع ابن عربی و پرخی از هواداران او افتاده، با اینکه ملاصدرا آن رارد کرده است. در کتاب درسی هم می‌خوانیم که قوانین فیزیک امروز رأی سه‌پروردی را ابطال می‌کند. این سخن درست نیست و آنچه در فیزیک امروز آمده است بیان علل اعدادی است و سخن سه‌پروردی در باب رؤیت صورت‌های مرآتی در عالم مثال، تعارضی با علم فیزیک ندارد. سه‌پروردی از هیئت مجرد سخن گفته است. ناقد گرامی به جای این تعبیر، تعبیر هیئت اندماجی را آورده است. خیلی تفاوت ندارد. عباراتنا ششی و حسنهک واحداً

ج) سه‌پروردی و بابا افضل

«بدانید برادران دانشجوی که مردم را بیرون از این نقوص و قُوئی که یاد کرده شد چیزی است از همه گرانمایه‌تر، و به گوهر شریفتر، و به پایه وجود بلندتر، و نفس حسی حیوانی و نفسی رویاندۀ و طبیعت جسمانی با همه خَدَم و خَشَم و آعوان^۲ فرمان گزاران^۳ و رسانندگان آثار اویند سوی یکدیگر، و آن چیز که مادر سخن پیشین بدان اشارت کردیم (واز معنی نام «نفس مردم» عبارت این بود) که اوست اصل و حقیقت مردم^۴ که مردمی بدان است، نوری است الهی به خود روشن، و دیگر چیزها به وی روشن، و حال اوبه قیاس با اشخاص مردم دو گونه است^۵: در یک حال گویند به قوت است و در یک حال گویند به فعل است؛ اما نشان آن که به قوت بُود آن است که شخصی جزوی مردم به اواز

۱- سه‌پروردی از مُثُل غیر قائم به ذات و از مُثُل قائم به ذات سخن گفته است.

۲- آعوان: کارگزاران، کارکنان

۳- فرمان گزاران: فرمان بیان (گزاردن به معنی به جا آوردن و ادا کردن است).

۴- عبارت «نفس مردم» یعنی اصل و حقیقت مردم که مردمی در گرو آن است.

۵- عقل به خودی خود بالفعل است، اما در قیاس با نقوص مردم بالقوله یا بالفعل تواند بود.

چیزها آگه بود و از او بی‌آگاهی^۱ و غافل؛ و نشان به فعل بودنش آن که ازاو آگه بود، و به خود روشن بودن او از خود آگه بودنش است، و این خاصیت نخستین است، و چیزها را روشن کردن دانستن و آگه بودن اوست از چیزها، و این خاصیت دوم است (لیکن اثرِ خاصیت اول)، و از برای این خاصیت شاید گفت که به قوت است^۲، و از برای خاصیت اول گویند به فعل است، لیکن چون چیزها به وی روشن شوند چیزها به وی تمام و به فعل باشند و تا اتمام و به فعل نبود آنچه ناتمام و به قوت باشد ازاو به فعل و تمامی نرسد».

این عبارت‌ها از بند نخست فصل ششم رساله مدارج الکمال افضل‌الدین کاشانی است. لب مقاصد سه‌ورودی را در کتاب حکمة الاشراق بهتر از این نمی‌توان به زبان فارسی ادامه داد. «نور‌اللهی که به خود روشن است و دیگر چیزها به وی روشن» همان نور اسفهبدی به اصطلاح سه‌ورودی است. نویسنده در نوشته خود مصطلحات شیخ اشراق را نیاورده، بلکه صرفاً مغز کلام او را به روشنی بیان داشته است. بابافضل برخلاف شمس‌الدین شهرزوری و قطب‌الدین شیرازی، شرحی بر کتاب حکمة الاشراق نوشته است. کاری که او کرده، این بوده است که با عبارت‌های شفاف و قابل درک چکیده حکمت اشراق را به خواننده منتقل کند.

سه‌ورودی از انوار قاهره طولیه سخن گفته است. بابافضل در همان فصل همین معنی را به این صورت آورده است:

«و عقل جسم نیست و مقدار ندارد، و نه در جسم فرود آید تا به مقدار جسم متقدّر شود (چون آلوان و کیفیات دیگر)، و نه کار کند در جسم به ذات خود، بلکه فروغی است پاینده به قیومش^۳، جَلَّ جَلَلُه^۴، و ازاو فروغ‌ها خاسته یک از پس دیگر (نخستین فروغش دوم را به پای دارد، و دوم سوم، و سوم چهارم) و آن نظر است از خود به خود، و روشن بودن خود مر خود را».

از بررسی رسائل افضل‌الدین به دست می‌آوریم که مقصود سه‌ورودی از روشنی و تاریکی به ترتیب آگهی و ناآگهی است. بابافضل مترجم وصایای کتاب تلویحات سه‌ورودی است.^۵ ترجمه وصایای

۱- بی‌آگاهی: ناآگاه، بی‌خبر

۲- از بهر خاصیت دوم، یعنی آگاه بودن او از چیزهای است که می‌توان گفت بالقوه است.

۳- قیوم: قائم به ذات و نگهدارنده غیر خود

۴- جَلَّ جَلَلُه: جلیل است جلالت او

۵- به خاتمه کتاب رموز خسروانی مراجعه فرمایید.

کتاب تلویحات نشان می‌دهد که او به آثار شیخ اشراق وقوع بسیار می‌نها دارد. سه‌هور دی را، چنان‌که هست، به مدد بابا‌فضل بهتر می‌توان شناخت.

در مجموعه مصنفات بابا‌فضل به این رباعی برمی‌خوریم:

در جُسْتِن جَامِ جَمِ جَهَانِ پِيمودم	روزی نشستم و شبی نُخْرُوم
زَاسْتَادْ چَوْصَفِ جَامِ جَمِ بشنودم	آن جَامِ جَهَانِ نَمَایِ جَمِ من بُودم

و به این رباعی:

هر لحظه گُمانی نه به تحقیق بَری	در جُسْتِن جَامِ جَمِ زَكْوَتِه نَظَرِي
جامی سُت جَهَانِ نَمَایِ چُون در نگری	رو دیده به دست آر که هر ذرَه خاک

ضمون رباعی نخست این است که جام جهان‌نما «خود» انسان است، حال آنکه از رباعی بعدی برمی‌آید که هر ذرَه‌ای در گیتی جام جهان‌نماست. به عبارت دیگر، در کشف رمز جام جهان‌نما رباعی نخست نفس را مطرح می‌کند و رباعی دوم آفاق را:

در رساله لغت موران سه‌هور دی آمده است:

زَاسْتَادْ چَوْصَفِ جَامِ جَمِ بشنودم	خُود جَامِ جَهَانِ نَمَایِ جَمِ من بُودم
---------------------------------------	--

به نظر می‌رسد که سه‌هور دی هم با سخنان افضل‌الدین کاشانی آشنا بوده است. «استاد» در رباعی افضل‌الدین چه بسا اشاره‌ای باشد به شیخ اسطو در حکایت منامیه مذکور در کتاب تلویحات. شیخ صاحب اثولوژیا، غواص مسئله علم را بر سه‌هور دی گشود و آن واقعه فلسفه اسلامی را وارد مرحله تازه‌ای ساخت.

در زندگی معنوی سه‌هور دی به دو کشف برمی‌خوریم، یکی اجمالی و دیگری تفصیلی. در واقعه دیدار با صاحب اثولوژیا، سروش (روح القدس) در نقاب استاد بر سه‌هور دی پدیدار شد و راز علم را اجمالاً بدوساخت. در واقعه دیگر که در آخر کتاب حکمة الاشراق مذکور است، سروش (روح القدس) بی‌نقاب بر سه‌هور دی پدیدار آمد و همه رازها را تفصیل‌آبدوساخت. در اینجا هیچ سخن از وحی و نبوت در میان نیست، بلکه سخن از الهام رفته است که بر دل حکماء متالله فرود می‌آید.

د) احیاء حکمت فهلوی

هانری کربن در دفتر دوم کتاب اسلام در سرزمین ایران، طرح عظیم همه عمر سه‌هور دی را چنین معرفی کرده است:

«اگر اصالت را به دریافت خود سهپوردی و نسل اندرونسل شاگردان وی از طرح عظیم همه عمر او بدھیم، آشکار می‌گردد که آمان او بیش از آنکه 'بنیاد نهادن' باشد، 'احیا کردن' است. طرح عظیم او احیاء بینش معنوی ایران باستان بود، واژه‌های جهت، مدعی است که احدی بر او سبقت نگرفته است. اما سوءتفاهم نشود: کیش زردشتی در آن زمان در ایران وجود داشت و تاکنون نیز موجود است؛ ضرورتی به 'احیاء' آن نبوده و سهپوردی هیچ‌گاه خود را به عنوان یک زردشتی یا یک گویده' به این کیش و یا به عنوان یک مصلح آیین مزدایی معروفی ننموده است. او در اسلام زاده شد و مسلمان و مؤمن باقی ماند، زیرا که در نظر او جایگاه تحقق طرح وی درست همان بطن اسلام بود... سهپوردی در کتاب اصلی اش از اشرافی آنی خبر می‌دهد که به وی دست داده و از معنی و سرچشمه حکمت ایران باستان پرده برداشته است. و از همین شهود است که طرح همه عمر سهپوردی شکل می‌گیرد، طرحی که همه قوای وی را متحده و یکسو می‌نماید...»

هرچند چنین طرح در چارچوب بینشی درباره دین که صرفاً بر ظاهر شریعت تکیه می‌کند قابل تصور نبود، ولیکن سهپوردی به هیچ وجه طرح خویش را در تقابل با اسلام نمی‌دانست. حاشا که چنین باشد. به عکس، درست همین قوت ایمان عارفانه برخاسته از معنویت اسلامی ساری در اندرون وی است که به او امکان می‌دهد تا با رسالت محقق ساختن این طرح رابر دوش کشد و آن را به سرانجام رساند. بر پایه نوعی الهام پیامبرانه منبعث از معنویت اسلامی است که سهپوردی درمی‌یابد که تأویل معنی باطنی کتابهای آسمانی را این قابلیت هست که معنی تعالیم نبوی زردشت را نیز دربرگیرد.^۱

درک کیش زردشتی بر طبق آنچه در برخی از کتب پهلوی مانند دینکرد آمده، در سه مرتبه می‌تواند بود: دادیگ (شریعت)، هاده‌مانسیریگ (طریقت) و گاهانیگ (حقیقت). سهپوردی در پی احیاء ابعاد هاده‌مانسیریگ و گاهانیگ کیش زردشتی بوده است. تفسیر معنی یا تأویل ابزار کار اهل معنی است و آنها از این رهگذر به باطن متون مقدس راه می‌یابند. تفسیر معنی یا تأویل در کتب پهلوی «زند» نامیده می‌شود. زند در نزد هاده‌مانسیریگ‌ها و گاهانیگ‌ها به احکام و مقررات دینی محدود نیست، بلکه تا مرحله اسرار و انوار الهی پیش می‌رود.

- ۱- اسلام در سرزمین ایران، مجلد دوم (سهپوردی و افلاطونیان ایران)، بخش اول، فصل اول

در کتب پهلوی بارها می‌خوانیم که زند را به دست نااهل نمی‌توان داد، چراکه نااهل حق آن را ادا نمی‌تواند کرد و از بیغوله zandīgūh یا زندقه سر بر خواهد آورد و دیگران را هم گمراه خواهد ساخت. این واژه به ویژه در باب مانویان به کار می‌رفته است. در دوره اسلامی هم مقصود از زندقه در اصل مانویان بوده است، ولی تدریجًا طوایف اسماعیلی و مانند آنها را هم زندیق خوانده‌اند. در ادب صوفیه، زندیق در برابر صدیق است. عرفاً از زندیق، عارف کاذب را در نظر دارند که دم از حلول و اتحاد می‌زند و مدعی تهیید است از معنی است.

سهروردی در رساله کلمة التصوف می‌نویسد که حکمت فهلوی را در کتاب حکمة الاشراق احیا کرده و در این کار احدی بر او سبقت نگرفته است. اکنون سؤالی پیش می‌آید. مگر فردوسی صاحب شاهنامه در احیاء ایران باستان بر سهروردی سبقت زمانی ندارد؟ پاسخ این است که فردوسی مرام فتوت باستانی را زنده ساخته، درحالی که سهروردی با احیاء اشراق باستانی، کار او را تکمیل کرده است. در آخر هیاکل التور می‌خوانیم: «اللهُمَّ اجْعِلِ الْفُتوَّةَ حُلْيَتَنَا وَ الْاشْرَاقَ سَبِيلَنَا»، این دو مرحله را (یعنی فتوت را و اشراق را) یکی نمی‌توان دانست. اولی مقدمه دومی است. بنابراین، سهروردی در سخن خود صدر صدق صادق است.

باز ممکن است سؤال دیگری پیش آید. آیا این سینا که از «حکمت مشرقیه» سخن گفته است، بر سهروردی در کار احیا سبقت ندارد؟ کریم می‌نویسد:

«چنان‌که می‌دانیم ابوعلی سینا کتابی عظیم با عنوان کتاب الإنصاف و الإنصاف تأليف کرده بوده است. مؤلف در این اثر بر جسته، میان مشرقیان و دیگران تمایز قائل شده و آنان را برعیر آنان رُجحان نهاده است. دستنوشت این کتاب که هنوز به اتمام نرسیده بود و می‌باشد مشتمل بر 'فلسفه مشرقی' ابا بشد، مع الاسف در بحبوحة غارت اصفهان به سال ۴۲۵ هجری ناپدید شد و از آن جز پاره‌هایی بر جای نماند؛ پس از آن نیز وی دیگر هیچگاه فرصتی برای اعاده آن به چنگ نیاورد.

سهروردی از سویی به قطعات همین کتاب الإنصاف و از سوی دیگر به دفترهای 'پاره‌پاره و نامنسجم'، بقایای یک کل نقسان یافته و در عین حال به اتمام نارسیده -که می‌باشد حاوی منطق 'مشرقیان' باشد- ارجاع می‌دهد. سهروردی به حق متوجه این نکته است که به رغم آنکه ابوعلی سینا این منطق را به حکماء مشرقی نسبت داده، آن 'دفترها' به ندرت حاوی مطلبی غیر از همان آراء مشایی است و در کل در دسته فلسفه عامة یا متعارفه جای می‌گیرد.

اصلالت انتساب آنها به 'اصل مشرقی' به این ترتیب به هیچ وجه مستند و مستحکم نیست. والبته سؤال اساسی در نزد سهوروی دقيقاً همین است: آنگاه که او از 'فلسفه مشرقی' سخن می‌گوید، فلسفه‌ای مدنظر اوست که اصل وریشه آن در تعالیم مشرقی باشد، یعنی در آنچه حکماء ایران باستان تعلیم می‌داده‌اند و به دلیلی که بعد از این خواهیم گفت سهوروی نام خسروانیان بر آنان نهاده است. موضع سهوروی به قرار زیر است: محتملاً ابوعلی سینا قصد آن داشته است که نوعی مکتب 'مشرقی' غیر از فلسفه مسائلی پی‌افکنند و در این راه پیشانگ بوده است. ولی دریگاکه دست وی از آن 'اصل مشرقی' کوتاه، و به تبع آن از تحقق طرح خویش ناتوان بوده است. ولهذا، هر آنکه طالب تشریف به فلسفه و حکمت 'مشرقیان' است، پس از این می‌باید که به وی، یعنی به شخص سهوروی، مراجعه کند.

به اصل مشرقی اشاره شد. مقصود سهوروی از اصل مشرقی همان «خُرَّه» یا «فره» است که در اوستا به صورت «خُورَّه» دیده می‌شود. کربن می‌نویسد:

«این اصطلاح در زمرة معانی شاخص و اساسی دین زردشتی است. در زبان‌های غربی هیچ واژه‌ای به تهایی جملگی چشم‌اندازهای معنایی این پرتو جلال آسمانی، این آتش پیروز را که در وهله نحس‌شان و صفت خاص یزَرَه‌های اوستایی است، فرانثواند گرفت...

ولی تصویری بسیار دقیق از خُرَّه را در نزد سهوروی می‌بینیم که حاکی از آن است که نوعی نسبت خویشاوندی، نسبت پدر- فرزندی، میان او و ایران باستان برقرار شده است، و از آنجاکه سهوروی این تصویر را به دل و جان چشیده بود، مدعی می‌توانست شد که سرچشمه حکمت اشراق وی در ایران باستان جای دارد و به خود حق می‌توانست داد تا خویشن را محیی و بل پیشگام احیاء حکمت باستانی ایران بداند. ما پیش از این نیز بر این نکته تأکید ورزیده‌ایم که کار سهوروی در تقابل با اسلام معنوی، یعنی اسلام عرفانی طول اعصار نبوده است....

سهوروی در بخش پایانی قسمت مابعد الطبيعه از کتاب کبیر المشارع و المطارات، در همان صفحاتی که وی نسب اشراقیان را بیان کرده و در صفحاتی که به وقایع شهرهای عرفانی 'شرق میانی' اشاراتی نموده است، درباره

خُورَّه به منزله نور جلال و نیز به منزله سرنوشت شخصی شرحی طولانی می‌آورد. سه‌روری در آنجا یک دسته‌بندی سه‌تایی عرضه می‌دارد که بر سه گونه ظهور خُورَّه که در اوستا آمده است منطبق می‌افتد. وی می‌نویسد: (۱) اگر آنچه بر جوهر نفس چیرگی می‌یابد امر قهری باشد، در این صورت در اثر شرق، امور فیروز که از هیأت‌های آسمانی و ارباب طلسمات آنها نشأت می‌یابد بر نفس غلبه پیدا می‌کند. و این امر بدان جهت است که در واقع، حقیقتی که فهلویان خُورَّه (خُرَّه فارسی) می‌نامیدند، از شعله‌های آسمانی برمی‌خیزد و اثر آن بر نفس به صورت پیروزی پدیدار می‌شود. آن کس که از آن برخوردار شود، پهلوان پیروز و چیره خواهد بود. (۲) ولی اگر شرق از شعله‌های قدسی انوار روحانی، بر حسب استعداد نفس در عشق و شوق، برخاسته باشد، در این حالت، اثر خُورَّه ساری در شخص به این صورت ظاهر می‌شود که دارنده آن مسیرت و سعادت خود را در امور لطیف می‌یابد و نفوس مردمان به سوی او می‌گراید، بد و مهر می‌ورزد و همه اورا بزرگ می‌دارند، چون شعاعی که در او ساری است از ارباب طلسماتی است که سعدند و شایسته بزرگداشت و عشق. (۳) و سرانجام، اگر اعتدال برقرار باشد و شمار اهیات نور به وساطت آن سورور که تیر اعظم است بسیار گردد، پس، دارنده آن پادشاهی بزرگ و با فرو شکوه و علم و فضیلت و اقبال خواهد بود، و تنها این مورد اخیر است که کیان خُرَّه نامیده می‌شود. و این حالت سوم آنگاه که به کمال رسید شریف ترین این سه دسته خواهد بود، زیرا که مستلزم اعتدال تام نوری است، علاوه بر اینکه تیر اعظم، پیشگاه همه خلصه‌های عظیم است.

با وجود ظرفی که خاص حکمت اشراق است، در گفتار سه‌روری تقسیم سه‌تایی خُورَّه را که در اوستا آمده است، می‌توان بازشناخت. اولین دسته در تقسیم‌بندی سه‌روری همان خُورَّه جوانمردان ایرانی و پهلوانان اساطیری است. ولی دومین دسته نشان از نفوذ و هیبت دینی نفوس «قدسی»، یعنی مردان حق، نظریز ردشت پیامبر دارد. و سومین دسته، نامور به اسم خاص کیان خُرَّه است؛ این نوع خُورَّه ذروه کمال خُورَّه و جامع دو دسته دیگر است و هر یک را با دیگری تعديل و در میان آنها اعتدال نوری تام برقرار می‌کند.^۱

۱- همان منبع، بخش سوم، فصل اول

به سخن هانزی کربن می‌توان افزود که سهپروردی در ابتدای کتاب مطاراتات، این سه دسته خوزنه را با نقش خاصی نشان داده و آن را «صُور سه گانه در حکمت اشراق» نامیده است. آن نقشها به ترتیب نقش شیر و نقش کلید و نقش تاج کیانی است. این مطلب رادر دو کتاب درسی سابق الذکر هیچ نمی‌یابیم. حتی در کتاب کربن هم نمیدیده‌ایم. این فیلسوف فرانسوی طرح عظیم همه عمر سهپروردی رادر کتاب خود کشف و معزّی کرده است. با این حال، در جایی که سهپروردی با روحیهٔ توحیدی خاصی در مقدمهٔ کتاب حکمة الاشراق اعلام می‌دارد که احیاء حکمت فهلوی به معنی احیاء ثنویت مجوسی و مانوی نیست، او که به این دستهٔ دوم دلبستگی دارد، سخن شیخ اشراق را بر تقدیمه حمل می‌کند، گرچه تقدیمه در اینجا به کلی بی‌معنی است. هانزی کربن تقدیمات سهپروردی را گاه با سرودهای مانوی مقایسه کرده است که نظر به رأی سهپروردی در باب مانویان، سخت بیراه به نظر می‌رسد. دربارهٔ کتاب دساتیر هم که مشتی یاوه است، می‌نویسد که باید رمز و راز آن را دریافت. کتاب ارض ملکوت او هم ممکن است کتابی متعلق به مکتب شیخیه جلوه کند که البته چنین نیست. کربن در جایی می‌پرسد که آیا در الموت که اعلام قیامت کرده بود (یعنی به کلی به شریعت اسلامی پشت پا زده بود) رفیقی برای سهپروردی یافت می‌شد؟ پاسخ این سؤال قطعاً منفي است. تعلق خاطر کربن به الموتی‌ها در آثارش پوشیده نیست. به طورکلی، این گونه گرایش به فرقه‌های سری یک نقطهٔ ضعف کارهانزی کربن است، ولی آنچه این نقطهٔ ضعف را تا حدود بسیاری می‌پوشاند عشق این فیلسوف واقعی است به تشییع امامی که هرگز در هیچ کجا آن را پنهان نکرده است. شرح او دربارهٔ قطب یا امام مذکور در مقدمهٔ کتاب حکمة الاشراق نمودار یینش این محقق فرانسوی است.

سهپروردی نظریهٔ امشاسب‌پندان زردشتی را هم در حکمت اشراق خود دوباره زنده کرده است. کربن

می‌نویسد:

«امشا سپندان رادر حکمت زردشتی و حکمت سهپروردی نقشی یکسان است. بنابراین، آنگاه که سهپروردی بهمن را نخستین صادر از نورالانوار می‌داند، امشاسب‌پندان دیگر می‌باید در همان عالم اتفاهات بلافصل ازوی صادر شوند. ولی در حقیقت، 'نظام طولی' - یعنی عالم اتفاهات - در میان بهمن و 'نظام عرضی' خداوندگاران انواع که سهپروردی دیگر امشاسب‌پندان زردشتی را در آن جای داده، جدایی انداخته است. از این رو، گویا سهپروردی هفتگانه (یا ششگانه) زردشتی را پاره‌پاره کرده است. محتمل است که این سسط و تحول پدیدآمده ضروری بوده باشد تا سلسلهٔ مراتب متناظر با خداوندگاران انواع

نوافلاتونیان جایی در نظام فلسفی شیخ بیابد. ولی با این تحول، وضعیت زیر پیش آمده است: میان آن دسته از انوار فیروز که اصول برین یا «مادران» هستند و آن دسته از آنها که خداوندگاران انواع و نمونه های مثالی اند و حتی به همان نامهای زرده شتی خود خوانده شده اند، نوعی رابطه محاکمات و نمونه دیگری بودن نظری همان رابطه ای برقرار خواهد بود که در میان یک نوع و رتبه النوع آن برقرار است. در واقع، دسته دوم حاصل مشارکات و تبادلات نوری در میان انوار برین بر سبیل تصاعد است. آیا بر این سان، ضروری است که به نوعی سخن از آرکتیپ های آرکتیپ ها به میان آید؟ این پرسش به نحوی از آنچه مطرح است، به ویژه به این جهت که حقیقت این پرسش با معنی مزدایی فروختی، به مثابة ذوات آسمانی مثالی همه هویات نوری، مطابقت دارد. ایزدان و حتی امشاسپندان و خود اورمزد همه دارای فروختی اند. راه برای تأملات بدیع در این باب گشوده است.^۱

محتمل است که پاره پاره کردن نظام امشاسپندان به عمد صورت گرفته باشد. سهورودی نمی خواسته است که در عدد مجوسیان یا اسماعیلیان رده بندی شود. این هردو دسته با مبادی هفتگانه شناخته می شده اند.

در گاهان زردشت که سرچشمۀ حکمت فهلوی است، امشاسپندان همان امشاسپندان سنت زرده شتی است، ولی به گونه انسی به آنها نگریسته اند، یعنی تو گویی در درون ذات زردشت اند و هر یک مقامی از مقامات معنی اوبه شمار می روند. در الهیات کتب پهلوی، شش امشاسپند هر یک حاکم بر یکی از اجزاء خلقت اند: بهمن حاکم بر جانور، اردیبهشت حاکم بر آتش، شهریور حاکم بر فلزات، اسفندارمذ حاکم بر زمین، خرداد حاکم بر آب و امرداد حاکم بر گیاه^۲. سهورودی با این الهیات کاملاً آشنا بوده است، در عین حال که به اقتضای روح اشرافی خود، گذار از این قالب و رسیدن به معانی انسی گاهانی را می خواسته است. نتیجه این شده است که در حکمت اشراف، نظم قالبی امشاسپندان در هم شکسته شود. با در دست بودن گاهان زردشت، اکنون به خوبی می توان مقاصد سهورودی را دریافت و در تحقق آن کوشید.

سهورودی ربت النوع انسانی را در رساله الواردات والتقديسات «سراوش» می خواند که تلفظ سروش است به زبان اوستایی. کریم می نویسد:

۱- همان منبع، بخش سوم، فصل چهارم

۲- درباره انسان و ربت النوع او کمی بعد سخن می گوییم.

«سرانجام، نظام عرضی، انوار که ارباب انواع باشد به طور خاص شامل صاحب طلسنم نوع ناطق، رب النوع انسانی است. خداوندگار نوع انسانی همچنین فرشته‌ای است که هم فرشته شناخت است و هم فرشته وحی، یعنی جبرئیل که درست قرآنی با روح القدس و درست فلاسفه با 'عقل فعال' یکی دانسته شده است. خداوندگار نوع انسانی در زمرة امشاپنداز نیست، ولی دارای برخی خصوصیات مشترک با سروش است که از فرشتگان مذکور در اوستاست. به هر حال، از آنجاکه این شخصیت در زمرة ارباب انواع جای دارد، میان فرشته‌شناسی قرآن کریم و کتاب مقدس و فرشته‌شناسی نوافاطونی زدشتی حکمت اشراق پیوندی برقرار است. خویشکاری رازآموزی صاحب نوع انسانی در آثار مكتوب شیخ اشراق و نیز در پارسایی ذوقی او اهمیت ویژه دارد.»

در اینجا مسئله‌ای پیش می‌آید. در کتب پهلوی انسان از آن اورمیزد است، آیت او و مظهر اوست. هر چه خلقت به امشاپندازی نسبت دارد، مگر انسان که به اورمیزد منسوب است. ولی در حکمت اشراق، رب النوع انسان سروش است و نه اورمیزد. حق این مسئله بدین طریق است که سروش گاهانی با سروش سنت زدشتی در مرتبه یکی نیست؛ سروش گاهانی نامی از نامهای سینتیه مینیو (صادر نخست) است. سروش اوستای متاخر نازلۀ آن نور قاهر اقرب به شمار می‌رود. در اینجا هم مانند مبحث امشاپنداز در میان دکترین عرفانی گاهان و آنچه در سنت زدشتی دیده می‌شود به آمد و شدی در حکمت اشراق برمی‌خوریم. از آنجاکه ارباب انواع حاصل اجتماع اشعة انوار قاهره طولیه است، درنهایت انسان را پروردۀ انوار قاهره طولیه یا اتهات می‌باید دانست، به ویژه پروردۀ نور اقرب که پاره‌ای از فهلویان (در قالب سنت پس از گاهان زدشت) آن را «بهمن» نامیده‌اند، حال آنکه در گاهان زدشت همان سینتیه مینیوست. آمد و شد در میان ترازدادیگ و هاده‌مانسریگ و گاهانیگ، کار تفسیر حکمت اشراق را جدآ دشوار ساخته است، ولی با تفسیر درست گاهان زدشت همه دشواری‌ها آسان خواهد شد. سه‌پروردی از «موضع مخفیة» در کتاب حکمت اشراق سخن می‌گوید. بدون آگاهی از گاهان ممکن نیست بتوان مقاصد پوشیده حکمت اشراق را به دست آورد. درباره گاهان زدشت هم می‌باید گفت که از نیمه قرن نوزدهم میلادی به بعد، شناخت زبان گاهان تدریجیا حاصل شده است. پیش از آن حتی بر موبدان زدشتی هم آشکار نبوده است که عبارت‌های گاهان به چه معنی است.

شهریاران بود و خاک شهریاران این دیار
مهریانی کی سر آمد شهریاران را چه شد؟
گوی توفیق و کرامت در میان افگنده‌اند
کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد؟

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برخاست
عند لیبان راچه پیش آمد هزاران راچه شد؟
حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش
از که می پرسی که دور روزگاران راچه شد؟

ه) وحدة الشهود و وحدة الوجود

وحدت شهود و وحدت وجود دو مشرب است در عالم عرفان با دوزبان و بیان مخصوص که درک تمایز میان آنها در درک تمایز میان حکمت اشراق و حکمت صدر اضروری است. اهل نظر را در این باب آراء گوناگونی است. برخی تمایزی در کار ندیده‌اند و مانند ویلیام چیتیک طرح این مبحث را موجب بروز آشفتگی در تحقیقات عرفانی دانسته‌اند. برخی دیگر از تمایز این دو سخن گفته‌اند، به صورتی که چندان پذیرفتنی نیست، مثلاً تمایز میان این دور از در تمایز میان سکرو صحیح‌یا عشق و معرفت دیده‌اند. وحدت شهودی ها را اهل شطح و سماع و شاهد انگاشته‌اند، در برابر وحدت وجودی ها که بسیار موزون و موقر، کتبی پربرگ و بار از خود به یادگار نهاده‌اند. از وحدت شهودی ها حلاج و ابوسعید ابوالخیر و مولانا رابرمی شمارند و از وحدت وجودی ها ابن عربی و قونی و عبدالریاض کاشانی را مثال می‌آورند.

اینکه فلسفه‌های دوگانه اشراقی و صدرایی که به شدت از گرایش عرفانی برخوردارند تمایز و فرق غیرقابل انکاری با یکدیگر دارد، و اینکه برخی از عرفای سلسله نقشیندی مانند امام ربانی در برابر مشرب وحدت وجود -که آن را پذیرفته‌اند - از وحدت شهود سخن به میان آورده‌اند، و اینکه برخی از کبویان مانند علاء الدوّله سمنانی با مشرب وحدة الوجود ابن عربی مخالفت ورزیده‌اند، و اینکه شماری از فلاسفه اسلامی معاصر وحدت وجود را کامل ترازو وحدت شهود برشمرده‌اند، همه دال بر این است که فرق و تمایز میان وحدت شهود و وحدت وجود ساخته پژوهندگانی مانند ماسینیون و نیکلسون نیست که با عصیانیت آن را رد کنیم و بگوییم اینها حتی ساده‌ترین کتاب‌های عرفانی را نمی‌فهمند یا عالم پژوهش را با حرفهای خود آشفته ساخته‌اند! مشکل این است که چه امام ربانی و چه علاء الدوّله سمنانی و چه این دو پژوهنده آخرالذکر، هیچ یک خط تمایز روشنی در میان این دو مشرب نهاده‌اند. لازم است که وجه افتراق آن دو را جست و جو کرد. نخست از مشرق آغاز می‌کنیم. در هند نظرگاه و دانش که مستند به بُرهَمَه سوتَه ها و اوپانیشاده است، آتما و پِرِماتما از طرح می‌کند، یعنی مبدأ المبادی. آتما لفظاً به معنی «خود» است، خود مطلق یا ضمیر مطلق یا اینیت مطلق. در اوپانیشادها از دو «خودی» سخن رفته که یکی «خودی مقید» است یا «من» که هر کس از آن باخبر است و دیگری «خودی مطلق» که در ظرف شعور عادی نمی‌گنجد. خودی مطلق، شاهد کل و

فاعل کل است، و اگر پرده خودی مقید کنار رود خودی مطلق آشکار می‌شود. آتما مبدأ متعالی و لایزالی است که مظاهری همچون انسان، شأن فانی و امکانی آن است. ضمیر مطلق مقدورات خود را در کثرت غیرمتناهی از طریق همه شئون و اطوار، تحقق می‌بخشد. خودی مطلق راسه وصف است: سَتْ (وجود)، چیت (علم) و آنده (بهجت یا وجود). در مشرب و داننه برچیت که آگاهی شهودی است، تأکید بیشتری رفته است. از طرف دیگر، آتما همان برهمه است. نکته اینجاست که در این مشرب، برخلاف مشرب وحدت وجود، آتما رادر برابر برهمه - که حق مطلق است - کوچک نمی‌انگارند، بلکه برازند که این همان است.

در اوپانیشادها تمثیلی از دو پرنده آمده است که بر درختی نشسته‌اند، یکی رمز خودی مطلق است و دیگری رمز خودی مقید. ظهور آتما در گرو مایا است. «مايا» پرده پنداری است که هستی پدیدارها نقش آن پرده به شمار می‌رود. به اعتبار دیگر، مایا صُنْع الْهِ است یا هنر حق تعالیٰ، یعنی در آثار و آیات آتما - که به واسطه مایا به ظهور پیوسته است - می‌توان خود آتما را دید، هرچند صورت پرستان در بند و گرفتار این نقشها می‌شوند و آتما را نمی‌شناسند و نمی‌بینند. داراشکوه مایا را با عشق - که مایه پیدایی هستی است - تطبیق داده است.^۱

با خواندن اوپانیشادها خود را در محیط معنوی آشنایی می‌یابیم. اشارت‌های آن کتاب برای ما بیگانه نیست، چراکه نظایر آن را در ادب عرفانی خود بارها خوانده‌ایم و شنیده‌ایم. ولی پیش از آنکه به عرفان اسلامی پردازیم، بد نیست از ایران باستان نیز گذری کنیم که مانند حلقة واسطی بین تعلیم اوپانیشادها و ادب عرفانی ماست.

تعلیم عرفانی ایران باستان که به بهترین صورت در سخن زردشت (یعنی در گاهان) آمده، با تعلیم و داننه خویشاوندی و همانندی دارد. معنی مزدا که در نام مزدیسني (کیش پرستش مزدا) دیده می‌شود، از بنیادی ترین معانی در آموزش‌های زردشت به شمار می‌رود. «مزدا» به معنی شاهد مطلق یا شاهد ازلی است که همان من حقيقة انسان باشد. با دریدن پرده من مجازی می‌توان به من حقيقة رسید. در قطعه^۲ ۹ از یسن^۳ و قطعه^۴ ۴ از یسن^۳ از مزداها و اهوروها سخن رفته است که همان خلفای رحمن و اولیاء الهی آند که مظهر تمام‌نمای اسماء و صفات حق باشند.

ابن عربی در عرفان اسلامی قهرمان شاخص و باز مشرب وحدت وجود است. ممکن است که او لفظ وحدت وجود را به کار نبرده باشد، ولی معنی وحدت وجود بین مایه آثار پرشمار و ارزنده اوتست. ریب و شاگرد خاص او، صدرالدین قونوی، صبغة فلسفی بیشتری به تعلیم ابن عربی بخشیده

-۱- به رساله مجتمع‌البحرين او می‌توان مراجعه کرد.

-۲- بررسی لطائف عرفانی در نصوص عتیق اوستایی، ص ۱۳۴

است. قنوبی هم شاگردان بسیاری را تربیت کرده است، به طوری که نظریه وحدت وجود ابن عربی تدریجیاً در طی یکی دو قرن بر اکثر پیروان عرفان و تصوف اثر نهاد و همگی کم یا بیش از تعلیم وحدت وجودی شیخ اکبر تأثیر پذیرفتند.

درباره مشرب وحدت شهود، شخص واحدی را در مرکز نمی‌توان نهاد. برخی از پژوهندگان، حلّاج را ساخته بارز و شاخص در این مشرب انگاشته‌اند، ولی از بازیزید بسطامی پیش از زمان حلّاج نیز نمی‌توان غفلت ورزید. عرفای وحدت شهودی قرون پنجم و ششم و هفتم هرگاه در صدد بوده‌اند که قهمانی را در این مشرب نام بینند، از بازیزید و حلّاج هر دو سخن به میان می‌آورند. بنابراین، بالولی ماسینیون که حلّاج را همه کاره این شیوه عرفانی دانسته است، نمی‌توان صدرصد موافق بود. حتی ابوالحسن خرقانی رانمی‌توان از قلم انداخت. به یاد داریم که سهروردی در اواخر الهیات مطارحات در حین رسم شجره‌نامه اشراق، پس از ذکر کیومرث و فریدون و کیخسرو در جانب شرقی، بی‌درنگ از بازیزید (به عنوان سیّار بسطام) و از حلّاج (به عنوان جوانمرد بیضاء) و از خرقانی (به عنوان سیّار آمل و خرقان) یاد کرده است.

از قهمانان مشرب وحدت شهود در قرن ششم هجری، از احمد غزالی (صاحب رسالت سوانح العشق) و عین‌القضاء همدانی (صاحب کتاب تمہیدات) می‌توان نام برد، تا پرسیم به عارف رومی مشهور به مولانا که در قرن هفتم هجری در آناطولی مشرب وحدت شهود را به نحو بارزو شاخص در آثار خویش جلوه‌گر ساخته است. برخی از اهل تحقیق، این عربی و مولانا را منتظر با یکدیگر دیده‌اند که رأی خوبی به نظر می‌رسد، در صورتی که ستون‌های استوار مشرب وحدت شهود در قرون پیش از مولانا را کوچک نپنداشیم. سهروردی در ضمن یاد کردن از خرقانی، نام شهر آمل را هم آورده است که اشارتی تواند بود به ابوالعباس قصاب آملی که خرقانی محضراً و رادریافه بوده است. سهروردی در رسالت بستان القلوب از امانتی سخن می‌گوید که خرقانی به ابوسعید ابوالخیر سپرد و آن این بود که «صوفی از گل نیست». عبارت اخیر در آثار عرفای جانب غربی به صورت «الصوفی لم يُخلق» شهرت دارد و مدام نقل می‌شود.

مالحظه می‌فرمایید که ارکان وحدت شهود از شهرهای گوناگونی مانند بسطام و خرقان (از ولایت قومس)، یا آمل (از ولایت طبرستان) یا شهرهای میهن و هرات (از ولایت خراسان بزرگ) یا بیضاء (از ولایت فارس) برخاسته‌اند. آیا می‌توان به سهولت با یک عبارت «مکتب خراسان» همه این اشخاص را در یک مقوله گنجانید؟ پاسخ منفی است.

درباره آثار هم این عدم تقارن بین دو مشرب وحدت وجود و وحدت شهود دیده می‌شود. اگر کتاب فصوص الحکم در مشرب وحدت وجود کتاب اصلی است، در جانب شرقی، هم سوانح

احمد غزالی را و هم تمھیدات عین القضاة همدانی را و هم مثنوی مولانا رابا کتاب برجسته ابن عربی متناظر می توان انگاشت. اکنون می گوییم که در کتاب تمھیدات عین القضاة دوازده بیت (یاسخن مسجع شبهیه بیت) یافت می شود که مرام و مشرب وحدت شهود را از روی آن ایيات می توان به خوبی معرفتی کرد.^۱

دل مرکب حق است که درین زندان است در عالمِ خاک مدتی مهمان است

در سوانح احمد غزالی، جان (به عربی روح) مرکب حق است. تفاوت دل و جان، تفاوت قابل و فاعل است و این دونه دو جوهر مستقل، بلکه دو مرتبه از یک حقیقت به شمار می روند. دل و جان هیچ یک به بشریت متعلق ندارد. بشریت ما مرکب است از جسم و طبع و روح حیوانی، حال آنکه روح قدسی یا جان نفسخه‌ای است الهی که در این میان «مهمان» است، مهمانی از عالم مینوی.

دل منیرِ حقیقت است در عالمِ حق نی خود باز است که زینتِ سلطان است

دل را باتمثیل پرند نشان داده و حتی مانند آنچه در رساله عقل سرخ سهروزی می بینیم آن را «باز» نامیده است، برخلاف قصیده عینیه این سینا که در آنجا از کبوتر روح سخن رفته است. کبوتر رمزی است جمالی و باز (پرندۀ شکاری) رمزی است جلالی. باز بر دست سلطان ابد و ازل می نشیند.

دل زنده به جان و جان بُود زنده به حق گه جان در دل و گاه دل در جان است

سلسله مراتبی هست که از دل آغاز می شود و از طریق جان به جانان (حق مطلق) می پیوندد. دل و جان دولطیفه غیبی است که در میان آنها حائل و مانعی وجود ندارد.

از نورِ خدا روح فرادید آمد پس نور علی نور نه در قرآن است؟

روح، نخستین جلوه از نور مطلق است. سهروزی نور مطلق را «نورالانوار» نامیده است و روح را «نور اقرب». روح در اینجا اشاره است به جوهر مفارقی که ارواح انسانی را شاععهای آن می توان تصور کرد. «نور علی نور» مذکور در آیت نور اشاره است به دو مرتبه از نور در طول یکدیگر که یکی اصل است و دیگری فرع.

آن نور سیه زکان قهر و خشم است سرچشمۀ کفر و معدن شیطان است

روح را - که نخستین جلوه است - سایه‌ای است تاریک که همان نور سیاه ابلیس باشد. روح مظہر لطف حق است و ابلیس مظہر قهر حق و نمودار غصب او که البته رحمت بر آن سبقت دارد.

این سرِ حقیقت است که شرحش دادم در عالم شرع این سخن پنهان است آنچه در بیان عین القضاة آمده است به ظاهر دین تعلق ندارد، بلکه سری از اسرار دین است. ایات عین القضاة به دو شش بیتی تقسیم می‌شود. شش بیت بعدی این است:

مقصودش از ایجاد وجود کوئین یک چیز بود که آن همی برهان است حق راغبی - که به واسطه آن از نقص به کمال برسد - نتواند بود، ولی کار او هرگز عبث و گرافه نیست. آفرینش را مقصودی هست که برهان هم بر آن می‌توان اقامه نمود. در این بیت، کلمه برهان به معنی مبرهن به کار رفته است.

در آینهٔ روح بینند خود را پس عاشق خود شود که بی‌نقصان است حق که کمال مطلق است، طبق حدیث «گنجع پنهان» خلق را بیافرید تا شناخته شود. مقصود حق از آفریدن دو جهان یک چیز بیش نبود: تادر آینهٔ روح، خود را شهود کند و عاشق کمال خود شود. عشق تابع شهود و دیدن است. این نکتهٔ مهمی در مشرب عرفای وحدت شهودی است.

مانیز در او همی بینیم خود را پس شاهد و مشهود همی یکسان است وحدت شاهد و مشهود در این مرتبه با مرتبهٔ نهایی که در بیت دوازدهم به آن اشاره کرده است، یکی نیست. در اینجا دو خود یا خودی هست که با هم رویارویی افتاده‌اند، ولی سرانجام، دیگر جایی برای اثنینیت نیست و تنها خودی مطلق (پرماتمای هندوان) باقی می‌ماند و بس.

پس عاشق و معشوق بهم بنشینند زیرا که همو جان و همین جانان است پس عشق عبارت از لقا هست و کلام لقا و کلام برابر با شراب و طعام (یا شراب و ننان در تمثیل مسیحی) است. شراب دیدار حق است و طعام کلام حق. در اینجا از اکل و شراب ماسخن نرفته است، چراکه در نهایت، دیگر خودی ما رخت برمی‌بندد.

پس روح بود باقی در عالم حی چه جای چنین سخن که صند چندان است در اینجا توحید چندان اوج گرفته که عین القضاة ناچار است دیگردم فروبندد و چیزی در این باره نگوید.

سهروردی (پس از این سینما در نمط نهم اشارات) مشرب وحدت شهود را که عین القضاة به این خوبی بیان کرده، در قالب فلسفی درآورده است. او فلسفهٔ خود را از اینجا آغاز نمی‌کند که واقعیتی هست، و تهدیدمان نمی‌نماید که اگر این واقعیت را پذیریم در زمرة سوفسطائیان خواهیم بود او نمی‌کوشد تا اشتراک معنوی این واقعیت (یعنی وجود) را اثبات کند و از اصالت آن سخن بگوید و از

ذمرات بودن آن، تا برسیم به صرف الوجود که بسیط الحقيقة است. سهوردی مانند عین القضاة از درون ذات خود ما آغاز می‌کند تا چنان‌که صاحب تمهیدات جان و جانان رادر میانه دل یافتد، او نیز انوار قاهره و نور الانوار را از نور خود آگاهی بیابد. بد نیست ایيات عین القضاة را با سطرهای ابتدایی مقدمه قیصري بر شرح فصوص الحكم قیاس کنیم. او فصل اول مقدمه در باب وجود را (که همان حق مطلق باشد) چنین آغاز می‌کند:

اعلم انَّ الْوُجُودَ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ غَيْرُ الْوُجُودِ الْخَارِجِيِّ وَالْذَّهْنِيِّ، اذ كُلُّ مِنْهُمَا نُوعٌ مِنْ اَنْوَاعِهِ، فَهُوَ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ لَا بُشْرَطٌ شَيْءٌ غَيْرُ مَقِيدٍ بِالْاطْلاقِ وَالتَّقِيِيدِ، وَلَا هُوَ كُلُّّيٌّ وَلَا جُزئِيٌّ وَلَا عَامٌّ وَلَا خَاصٌّ وَلَا وَاحِدٌ بِالْوَحْدَةِ الزَّائِدَةِ عَلَى ذَاتِهِ وَلَا كَثِيرٌ، بل يَلْمِدُهُ هَذِهِ الْاِشْيَاءُ بِحَسْبِ مَرَاتِبِهِ وَمَقَامَتِهِ، المَنْتَهِيَ عَلَيْهَا بِقَوْلِهِ: رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ فَيُصِيرُ مَطْلَقاً وَمَقِيداً وَكُلَّيَاً وَجُزَئِيَاً وَعَاقِلَاً وَخَاصَاً وَواحدَاً وَكَثِيرَاً مِنْ غَيْرِ حَصُولِ التَّغْيِيرِ فِي ذَاتِهِ وَحَقِيقَتِهِ.

فلسفه صدرا کوششی است در تقریب همین تعلیم وحدة الوجودی به اذهان مشتاقان عرفان. تمایز سخن عین القضاة و قیصري در این نیست که یکی مست است و دیگری هشیار، یا یکی شاهدپرست است و دیگر عابد و زاهد، یا یکی عاشق و دیوانه است و دیگری عاقل و فرزانه، بلکه در این است که یکی آگاهی مدار است و دیگری هستی مدار. یادآوری می‌کنیم که افضل‌الدین کاشانی نیز در زمانی نزدیک به زمان شیخ اشراق، «آگهی» رادر مرکز فلسفه خود نهاده است. به نظر می‌رسد که مقصود سهوردی و بابا‌فضل اساساً یکی است.

رنه گنون در کتاب انسان و صبورت اوبنا بر ودانه، نظریه ودانه رادر باب انسان از کمترین پایه تا برتیرین پایه به خوبی شکافته است. آنجا سخن از دل (hṛd) آغاز می‌شود، درست مانند ایيات عین القضاة همدانی، و سپس مراتب بالاتر طرح شده است تا وصول به جانان (آتما). در کتاب پرسی لطایف عرفانی در نصوص عتیق اوستایی نیز مشرب وحدت شهودی زردشت شرح داده شده است، از دئینا (چشم دل) گرفته تا سپینه مینیو (همان روح در ایيات عین القضاة که جلوه نخست حق است) تا مزدا، به نحوی که از انسان کامل به لفظ مزاده‌هوره نام برده می‌شود (چگونگی لفظ و معنی «مزدک» را نیاز از همین جا می‌توان به دست آورد). قفل سریسته عرفان وحدة الشهودی اسلامی هم که به مدد حکمت اشراق گشوده شود، نظیر دکترین ودانه و گاهان رادر سوانح غزالی و تمهیدات عین القضاة و سرانجام در مثنوی مولوی می‌یابیم.

در سخن عین القضاة دیدیم که چگونه حق در آینه روح خود رامی‌بیند و عارف در آینه حق خود را، ولی در این نوع بیان که صاحب تفسیر کشف الاسرار آن را «هام دیداری» (دیدار متقابل)